

پیشوا

(جلد اول)

مؤلفان:

عبدالباسط بزرگزاده

و

شاهین کیانی

این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت‌های مفید

www.aqeedeh.com

www.islamtxt.com

www.ahlesonnat.com

www.isl.org.uk

www.islamtape.com

www.blestfamily.com

www.islamworldnews.com

www.islamage.com

www.islamwebpedia.com

www.islampp.com

www.videofarda.com

www.nourtv.net

www.sadaiislam.com

www.islamhouse.com

www.bidary.net

www.tabesh.net

www.farsi.sunnionline.us

www.sunni-news.net

www.mohtadeen.com

www.ijtehadat.com

www.islam411.com

www.videofarsi.com

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

۵ به جای مقدمه
۷ مولانا عبدالعزیز ملازاده
۷ ولادت
۸ مادر مولانا، بی بی گل فرزند عبدالملک
۸ تحصیلات مولانا عبدالعزیز
۱۲ صلح با ذکری ها
۱۳ چکیده ای از وضعیت فرهنگی، اجتماعی و دینی شهر زاهدان، قبل از اقامت مولانا عبدالعزیز در این شهر در سال ۱۳۳۳
۱۶ احداث مدارس و مساجد توسط مولانا
۱۷ مسجد جامع قدیم (عزیزی)
۱۷ مسجد و مدرسه اشاعه التوحید
۱۸ مدرسه اوقاف
۱۸ دارالعلوم عزیزیه زاهدان
۱۹ مسجد جامع مکی
۱۹ مسجد مدنی
۱۹ مدرسه مولوی عبدالعزیز
۲۰ عیدگاه (مصلی)
۲۰ مقام افتاء
۲۱ پخش سخنان مذهبی مولانا از رادیو
۲۲ اخلاق و منش آموزشی و تقوای مولانا

۲۴	مولانا عبدالعزیز و اصلاحات ارضی شاه.....
۲۵	مسئولان و استنادار رژیم شاه در واکنش به اقدام دلیرانه مولانا.....
۲۶	ویژگی‌های اخلاقی پیشوا.....
۲۶	ساده‌زیستی.....
۲۸	گرامیداشت علم و عالمان.....
۲۹	چند نمونه از شجاعت و حق‌گویی مولانا.....
۳۲	سعه صدر و انتقادپذیری، و انتقاد از دیگران.....
۳۶	نظافت و خوشبوئی.....
۳۷	شب زنده‌داری، ترس و خشیت الهی مولانا.....
۳۸	مولانا خطاب به نمازگزاران.....
۳۸	عشق و محبت مولانا به مردم.....
۴۳	تواضع و فروتنی مولانا.....
۴۷	یک نمونه از عفو و گذشت او.....
۴۹	جایگاه علمی مولانا.....
۵۵	مهمان‌نوازی و سخاوت مولانا.....
۵۶	ابهت و عظمت و مجالس مولانا.....
۵۷	عشق به رسول خدا ﷺ و محبت به خاندان و یارانش.....
۵۹	تریت فرزندان.....
۶۱	دو خاطره.....
۶۲	سفرهای مولانا.....
۶۳	سفر به عراق.....
۶۳	سفر هندوستان و شرکت در اجتماع صدمین سال تأسیس دارالعلوم دیوبند.....
۶۴	سفر پاکستان.....
۶۵	سفر سوریه.....

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

خوشا آنان که با عزت زگیتی

بساط خویش برچیدند و رفتند

﴿مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ﴾

[الأحزاب: ۲۳]

«برخی از مؤمنان، بزرگ مردانی هستند که به عهد و پیمانی که با خدا بستند کاملاً وفا کردند».

تقدیم به:

ملت بزرگ و پاک اندیش ایران

مردم شجاع و باایمان سیستان و بلوچستان

و

تقدیم به

مولانا عبدالحمید

شاگرد صادق و وفادار پیشوا

به جای مقدمه

کتابی را که تحت عنوان پیشوا پیش روی خود دارید، زندگینامه مولانا عبدالعزیز ملازاده رحمته می باشد که در دو بخش جداگانه به اختصار تدوین یافته است. در بخش اول یعنی همین کتاب، به زندگی این مرد بزرگ از تولد تا آغاز انقلاب در سال ۱۳۵۷ و در بخش دوم نیز که در کتابی دیگر تحت همین عنوان به زودی منتشر خواهد شد از شروع انقلاب تا روز وفاتش در سال ۱۳۶۶ پرداخته شده است، این مختصر برگرفته از کتابی است قطور و جامع تالیف آقای عبدالباسط بزرگزاده و خانم نورالنسا ملازاده که با اجازه و همکاری بزرگزاده به سبکی متفاوت و مختصر درآورده شده، امید است هم وطنان عزیز با مطالعه این کتاب هرچه بیشتر با این شخصیت عظیم در پایان از برادر بزرگوارمان حافظ اسماعیل و دیگر عزیزانی که در پاره‌ای موارد با مولفین همکاری داشته‌اند تشکر و قدردانی می‌گردد.

کیانی

مولانا عبدالعزیز ملازادہ

ولادت

مولانا عبدالعزیز ملازادہ در سال ۱۲۹۵ هـ ش در روستای دپکور شهرستان سرباز واقع در جنوب شرقی بلوچستان به دنیا آمد.

پدرش مولانا عبدالله ملازادہ سربازی در روستای حیط ۴۰ کیلومتری شهرستان سرباز متولد شد، تحصیلات مقدماتی و آموزش قرآن کریم را در زادگاه خود و نیز روستای پارود، همجوار روستای زادگاهش گذراند و برای ادامه تحصیلات به پاکستان رفت و در مدرسه مظهر العلوم کراچی و مدرسه دینی پیرجهندای سند که در زمان خود مرکز مهمی بود، تحصیلات خود را به پایان رساند، بعد از بازگشت به میهن تحولات زیادی را در منطقه ایجاد کرد و برای ارشاد و راهنمایی مردم و اصلاح امورشان به مناطق مختلف محروم بلوچستان نیز سفر نمود، مولانا عبدالله در رشته‌های گوناگون علوم دینی تبحر داشت و در فقه، تفسیر، قضاوت و حدیث، سرآمد دیگران بود و نخستین کسی بود که با عادات و رسوم و منشی‌ها و آئین‌های نادرست و بدعت‌های ناروا در بلوچستان مبارزه کرد و احکام درست دینی را به مردم آموزش داد ولی ضمن گسترش مراکز علمی در سطح استان مساجد زیادی را به کمک نیکوکاران، در هر منطقه بنا نمود و با فرقه گمراه ذکریه^(۱) با شجاعت هرچه تمام‌تر به مبارزه برخاست و همواره از حاکمان محلی می‌خواست که قوانین شریعت اسلامی را به اجرا بگذارند، ایشان سرانجام پس از یک

۱- گروهی که معتقدند شریعت محمدی و همه ارکان اسلام از قبیل نماز، روزه، و... منسوخ شده و به علت اعتقادشان به ذکر و اوراد خاص، به ذکریه معروف شدند، بیشتر طرفداران این فرقه در شهری به نام تربت واقع در بلوچستان پاکستان زندگی می‌کنند.
این فرقه به جای قرآن، کتاب دیگری به نام برهان دارند.

عمر مبارزه و جهاد در راه اسلام در دوازدهم ماه صفر سال ۱۳۷۹ هـ ق برابر با سال ۱۳۳۷ هجری شمسی در گذشت و در زادگاهش به خاک سپرده شد.

مادر مولانا، بی بی گل فرزند عبدالملک

بانویی پارسا و پرهیزکار با همه کس مهربان بود و به خاطر همدردی با فقیران و بینوایان، بیوه‌زنان و همسایگان و رفع حاجات و نیازهای آنان به او لقب «ام المساکین» داده بودند. در زمینه بهداشت و درمان نیز مهارت داشت و زنان برای درمان به نزد او می‌آمدند. در سلامتی روحی و جسمی فرزندش می‌کوشید و همواره مراقب بود تا مبادا حتی یک لقمه شبه‌آمیز و ناروا از گلویش فرو رود.

تحصیلات مولانا عبدالعزیز

قرائت قرآن کریم را به همراه برادرش عبدالغفور^(۱) در ظرف سه ماه فرا گرفتند، و پس از آن برخی کتاب‌های ابتدایی و مقدماتی را نزد پدرش آموخت و از آنجا که پدرش تنها قاضی معروف و مشهور منطقه بود، برای مسایل و موضوعات فقهی اهمیت ویژه‌ای قایل می‌شد و از این که جامعه نیز در آن زمان به فقیهان و افراد آگاه به مسایل قضا نیاز فراوان داشت لذا به فرزندش عبدالعزیز توصیه نمود که کتاب «کنز الدقایق» را که یکی از متون معتبر فقهی احناف است حفظ کند و ایشان نیز با علاقه فراوان در مدت کوتاهی مسایل این کتاب را حفظ کردند، سپس برای ادامه تحصیل در سطوح عالی تر به پاکستان سفر کرد و یک سال در مدرسه «مظهر العلوم» شهر کراچی که در آن زمان به «کهنه» معروف بود به تحصیل مشغول شد. پس از آن به مدرسه فتح پوری هند رفت و دو سال نیز در آن مدرسه تحصیل نمود.

و پس از آن نیز به دارالعلوم دیوبند که یکی از مراکز مهم علمی آن زمان و بزرگ‌ترین دانشگاه اسلامی شبه قاره هند بود رفت و مدت شش ماه به تحصیل خود ادامه و از

۱- در جنگ جهانی دوم مفقود گردید.

اساتید برجسته آنجا بهره برد، و سرانجام دیوبند را به قصد مدرسه امینیه دهلی ترک کرده و تا دوره حدیث آخرین سال فارغ التحصیل در آن مدرسه اقامت نمود.

مدرسه امینیه دهلی توسط مفتی بزرگ کشور هندوستان مولانا کفایت الله دهلوی که از مبارزان برجسته ضد استعمار بریتانیا بود، اداره می‌شد. مفتی کفایت الله از این که مولانا عبدالعزیز تمام کنزالدقایق را از حفظ داشت و فتوهایش مدلل و غیر قابل نقص بود، او را مفتی دیار بلوچستان لقب داد، بالاخره بعد از تحصیل مشکلات غربت و دشواری‌های دوری و تجربه فقر و تنگدستی در کشور فقیر و تنگدست آن زمان هندوستان و آشنایی با فقر بینوایان با کسب مقام استادی در همه زمینه‌های علوم دینی در سال ۱۳۲۵ هجری شمسی به میهن خود بازگشت.

این در شرایطی بود که می‌توانست در هندوستان و یا در هرکجای دنیا یکی از بالاترین کرسی استادی را به خود اختصاص دهد.

پس از بازگشت از هندوستان و گذراندن چند سال در زادگاهش که در کنار پدر به کار دعوت و ارشاد مشغول بود، در سال ۱۳۲۸ هـ ش برای ادای فریضه حج و زیارت حرمین شریفین به حجاز سفر نمود، پس از پایان یافتن مناسک حج برای فراگیری هرچه بیشتر علوم و معارف اسلامی با مدیر مدرسه صولتیه مکه مکرمه دیدار کرد و از او خواست که اجازه دهد در آنجا تحصیل کند، وقتی شیخ سلیم مدیر مدرسه با او سخن گفت، به نبوغ علمی‌اش پی برد و از او خواست که به جای تحصیل، در آنجا تدریس کند و مولانا نیز درخواست او را پذیرفت، به خاطر درخواست خود مولانا و علاقه ایشان به متون مقدماتی و پایه‌ای تدریس کتاب‌های مقدماتی را به او سپردند اما با توجه به توان علمی و حسن تفهیمی که مولانا از آن برخوردار بود، مسئولان مدرسه توان و استعداد او را فراتر از حد مقامات تشخیص داده و تدریس کتاب‌های بالاتر (دوره متوسطه و سطوح) را به ایشان واگذار کردند، ضمن آنکه به گفته خود مولانا در طی مدتی که در آن مدرسه تدریس می‌کردند سه بار حقوق ایشان را افزایش دادند.

مولانا ضمن تدریس در مدرسه علم قرائت و تجوید را که در آنجا استادان توانمندی آن را تدریس می‌کردند به نیکی فرا گرفت، تا اینکه بعد از گذراندن دو سال در آن سرزمین پدرش طی نامه‌ای از او خواست که هرچه زودتر به میهنش برگردد، چرا که مردم اینجا بیش از آنجا نیاز به خدمت دارند، مولانا موضوع را با مدیریت مدرسه در میان گذاشت که این موجب ناراحتی مدیر و پرسنل مدرسه صولتیه شد و او را از رفتن منع کردند، و با تشویق و ترغیب و افزایش حقوق مانع از آمدن ایشان شدند، ولی مولانا با نهایت احترام درخواست مدرسه را نپذیرفتند و پدر را مقدم دانستند، سرانجام ایشان از راه کویت به ایران برمی‌گردد. وقتی مولانا وارد کویت می‌شود مردم بلوچ از وی می‌خواهند که برای آن‌ها سخنرانی کند، اما مولانا از روی فروتنی و ویژگی‌های اخلاقی خود ابتداءً شیخ محمد رئیسی^(۱) می‌خواهد که سخن گوید و در پایان وقتی خود سخنرانی می‌کند مردم از سخنان جذاب و لحن پرسوز او بسیار لذت برده و شیفته سخنان او می‌شوند و از او درخواست می‌کنند که در آنجا بماند ولی مولانا تقاضایشان را نپذیرفته و می‌گوید: اگر قرار بود در یک کشور خارجی بمانم، مکه مکرمه را بر هر جای دیگر ترجیح می‌دادم ولی بنا به خواست پدر بزرگوارم به وطن باز می‌گردم، اما از همراهش شیخ محمد می‌خواهد تا جهت امامت و ارشاد مردم بلوچ در کویت بماند و او نیز پذیرفته و در آنجا ماندگار می‌شود.

نکته ظریفی که در اینجا نهفته است این است که مولانا عبدالعزیز به هرکجا قدم می‌گذاشت در دل و جان مردم جا می‌گرفت و عام و خاص از او استقبال کرده و پذیرای

۱- از همشهریان مولانا که در اولین سفر حج باهم بودند و بنا به درخواست مولانا در همان مدرسه تدریس می‌کرد و با برگشت مولانا وی نیز همراه شدند.

وی بودند و این یعنی مصداق عینی حدیث رسول خدا ﷺ که هرگاه خداوند بنده‌ای را دوست بدارد، به اهل زمین فرمان می‌دهد که او را دوست بدارند^(۱).

از آنجا که یکی از اساسی‌ترین و مهمترین مسئولیت انبیاء ابلاغ دین و رهبری مردم به سوی آن می‌باشد، لذا مولانا عبدالعزیز نیز به عنوان وارث انبیاء نخستین کاری را که از همان روزهای نخست بازگشت به میهن مورد توجه قرار داد، احیای فریضه بزرگ دعوت و تبلیغ در منطقه سرباز و گسترش و تثبیت آن با سفر به روستاهای همجوار بود، همواره می‌کوشیدند این فریضه مهم را به عنوان یک راهبرد و شیوه کارآمد و مؤثر در جامعه گسترش داده و آن را به فرهنگ عمومی تبدیل نمایند.

بدین منظور لازم بود جهت اصلاح امور دینی و اجتماعی از یک سو با بدعات و روش‌های ناآگاهانه و اعتقادات شرک‌آلوده مبارزه کنند و از سوی دیگر امر وعظ و ارشاد و دعوت و تبلیغ را در منطقه و در سطح عموم توسعه دهند و زمینه ماندگاری آن را در آینده مساعد سازند.

مولانا از هر فرصتی برای راهنمایی مردم استفاده می‌کردند از شادی و جشن گرفته تا ماتم و عزا همواره در جهت مبارزه با کژی‌ها (و انحرافات) و نشر آگاهی‌های دینی و اصلاح جامعه می‌کوشیدند و در این راه توانستند در نگرش دینی و اجتماعی مردم تحول و دگرگونی پدید آورده و وجدان آنان را بیدار ساخته و زندگی بدعت‌آلودشان را اصلاح کنند.

۱- اشاره به حدیثی است که بخاری و مسلم در صحیح خود روایت کرده‌اند: عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى إِذَا أَحَبَّ عَبْدًا نَادَى جِبْرِيلَ: إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَبَّ فَلَانًا فَأَجِبْهُ، فَيَجِبُهُ جِبْرِيلُ، ثُمَّ يُنَادِي فِي السَّمَاءِ: إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَبَّ فَلَانًا فَأَجِبُوهُ، فَيَجِبُهُ أَهْلُ السَّمَاءِ، وَيُوضَعُ لَهُ الْقَبُولُ فِي أَهْلِ الْأَرْضِ». (لفظ بخاری). از ابو هریره رضی الله عنه روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «هرگاه خداوند بنده‌ای را دوست بدارد به جبرئیل علیه السلام اعلان می‌کند که خداوند فلانی را دوست می‌دارد، تو هم او را دوست بدار، جبرئیل علیه السلام او را دوست داشته و در اهل آسمان اعلان می‌کند که خداوند فلانی را دوست می‌دارد، شما هم وی را دوست بدارید، و اهل آسمان وی را دوست می‌دارند و سپس برایش در زمین قبول نهاده می‌شود». [مصحح]

مولانا در طی مدتی که مشغول وعظ و ارشاد بودند، به این نتیجه رسیدند که حل و فصل اختلافات و آموزش مسایل شرعی به روش سنتی پاسخگوی نیازها و شرایط جدید نمی‌باشد و نیاز به یک مرکز دینی متمرکزتر و آماده‌تر برای تربیت نسلی فرهیخته و کارآمد هست و از طرفی امکانات رفاهی طلابی که از مناطق دوردست به اینجا آمده و اقامت می‌کنند و نیز طلابی که با تغییر محل سکونت پدر از روستای حیط به روستای دپکور آمده بودند و به صورت سیار وی را همراهی می‌کردند امکان تحصیل آنان را با خطری آسوده در یک مرکز مستقل دینی و سازمان‌یافته، فراهم نماید.

در نتیجه این موضوع را با پدرشان در میان گذاشتند و مولانا عبدالله با این طرح پیشنهادی نوین فرزندش موافقت می‌کنند و با اعلام حمایت اهالی دپکور کار ساخت و ساز مدرسه شروع شده و در مدت کوتاهی آماده بهره‌برداری می‌گردد، و بلافاصله درس و تدریس آغاز می‌شود و نام مدرسه علیرغم میل باطنی ایشان با مشورت و رأی دیگر اساتید به نام «مدرسه عزیزیه» نامگذاری می‌گردد.

در ابتدای کار مولانا مسئولیت تدریس را برعهده گرفتند و پس از مدتی افراد دیگری به عنوان مدرسه به استخدام این حوزه درآمدند، فعالیت این مدرسه تا چندین سال با پیشرفتی عالی ادامه داشت و تا یک سال پیش از عزیمت مولانا به زاهدان همچنان به فعالیت خود در دپکور ادامه می‌داد، تا اینکه این مدرسه با کسب رضایت اهالی دپکور به روستای «انزا» واقع در ۹ کیلومتری شهر سرباز انتقال یافت و تا به امروز با توفیق و رونق روز افزون به کار خود ادامه می‌دهد.

صلح با ذکری‌ها

پس از آنکه مولانا عبدالله رحمته پدر مولانا عبدالعزیز دیر زمانی با فرقه ذکری‌ها مبارزه کرد و حتی کار به جهاد و درگیری انجامید، اختلافاتش با ذکری‌ها همچنان لاینحل باقی مانده بود و این احتمال هم وجود داشت که دولت بار دیگر اقداماتی را علیه ایشان انجام

دهد، تا اینکه فرزندش عبدالعزیز پس از پایان تحصیلات خود، از هندوستان به زادگاهش بازگشت.

عبدالعزیز در این اندیشه بود که باید برای این موضوع به طور اساسی چاره‌اندیشی کند، در نتیجه پس از مشورت با پدرش تصمیم گرفت این موضوع را به نحو شایسته‌ای حل و فصل کند و به همین خاطر قاصدی را به نزد «شی شکر» فرزند شی گلابی سرکرده ذکری‌ها و حامیان ذکری‌ها فرستاد و از آن‌ها خواست که نظرشان را در رابطه با حل مسألت‌آمیز این موضوع اعلام کنند و شی شکر هم که از دوندگی بسیار و شکایات متعدد علیه مولانا عبدالله هیچ نتیجه‌ای نگرفته بود و احساس می‌کرد که دولت نمی‌تواند کاری برای او انجام دهد، پیشنهاد مولانا عبدالعزیز را پذیرفت و از ادعای قصاص دست برداشت و فقط خواهان بهای محصولات و املاک پدر خویش شد که بین مبارزان مسلمان تقسیم شده بود. مولانا عبدالعزیز هم مبلغ چهار هزار تومان که در آن پول قابل ملاحظه‌ای بود، جمع‌آوری کرد و به او پرداخت و سرانجام این دشواری با درایت و سیاست آن بزرگوار چنان که می‌باید حل شد و از آن پس دیگر اختلافی در نگرفت و با این کار پرونده درگیری با ذکری‌ها بسته شد، حل و فصل مسألت‌آمیز این واقعه موجب خشنودی مردم شد، و از آن میان یکی از کسانی که از این ماجرا بسیار خوشحال شد، سردار عبدی خان بود، زیرا او پیش از این از ذکری‌ها پشتیبانی کرده بود و از این بابت اختلافات موجود به نحوی هم با ایشان در ارتباط بود و وقتی ماجرا حل شد، او گفت: هر چند که مولانا عبدالعزیز جوان و کم‌سن و سال است اما با درایت و تدبیر خود کار بزرگی را انجام داده است.

چکیده‌ای از وضعیت فرهنگی، اجتماعی و دینی شهر زاهدان، قبل از اقامت مولانا عبدالعزیز در این شهر در سال ۱۳۳۳

بیشتر مردم شهر در ناآگاهی بسر می‌بردند و فرد توانا و دانشمندی هم نبود که مسایل فقهی و اعتقادی را به خوبی برای آنان بیان کند، به همین دلیل بیشتر مردم به جای

یاری جستن از آموزه‌های اسلام و روی کردن به خداوند به غیر خدا و بندگان درمانده روی آورده بودند و اگر در جایی درخت گز کهنسالی وجود داشت، آن را مقدس می‌شمردند و برای برآورده شدن نیازهای خود بر شاخ و برگ آن تکه پارچه‌هایی می‌بستند، در کنار گورهای خود ساخته که اصل و تبارشان معلوم نبود گرد آمده و برای برآورده شدن نیازهای شان سرگورها گوسفند و شتر قربانی می‌کردند، دکان پیر و پیرپرستی دعا و تعویذنگاری و مرید و مرادی دروغین از رونق ویژه‌ای برخوردار بود. وجود زیارت‌گاه‌هایی چون ملک سیاه‌کوه، پیر سهوان، و... وجود پیرها و خلیفه‌های بدلی که مردان و بانوان پیرامون آن‌ها گرد می‌آمدند و از بانوان بیعت می‌گرفتند و به این وسیله میان شوهر و همسرش اختلاف ایجاد می‌شد، در سفرها چوبی مشهور به بلا نوش نصب می‌کردند و...

در شهر زاهدان تنها دو سه مسجد آباد وجود داشت، «مسجد نور» که در آن زمان به مسجد زرگرها مشهور بود و دیگر «مسجد جامع» که به مسجد قاضی شاه محمد مشهور بود، و چند مسجد دیگر که رونق چندانی نداشت، خود مولانا عرض کرده بودند که تعداد نمازگزاران در اولین نماز جمعه یک صف از مسجد قدیم بود یعنی حدود بیست نفر.

بنابه گفته‌های خود مردم زاهدان بسیاری حتی نمی‌توانستند سوره‌های کوچک قرآن کریم را به درستی در نمازشان بخوانند و کسی به ارزش و جایگاه علم و دانش آشنا نبود تعداد نمازگزاران در مساجد اندک بود که آن هم شامل پیرمردانی بودند که تقریباً سال‌های آخر عمر خویش را می‌گذراندند. جوانان نمازگزاران جوان تعدادشان بسیار کم بود.

در باره وضعیت نابسامان پیوندهای اجتماعی نیز به اجمال باید گفت، بهتر از وضعیت دینی نبود به طوری که مجموعه از هزار فامیل تشکیل می‌شد و هر فامیل خود را از دیگران برتر و ممتاز می‌دانست، اختلافات در باره موضوعاتی از قبیل ارث و میراث و

گاو و گوسفند و زمین و درگیری‌هایی ناشی از معاملات و خرید و فروش فراوان روی می‌داد، حقوق زنان به هیچ وجه رعایت نمی‌شد، زن فقط خانه‌نشین بود و حق رفتن به مدرسه و مکتب و تعلیم و تعلم را نداشت، یتیمان و بیوه‌زنان هم که پشتیبانی برای احقاق حق خود نداشتند، حقوق‌شان کاملاً پایمال می‌شد و... این موارد تنها بخش کوچکی از انعکاس وضعیت نابسامان آن روز شهر زاهدان قبل از ورود و اقامت مولانا عبدالعزیز به این شهر بود.

زمانی که مولانا به زاهدان آمد، برای ریشه‌کن کردن بدعت و نوآوری‌ها و خرافات پیرپرستی و قبرپرستی و گرایش‌های ضد عرفانی مبتنی بر آموزه‌های نادرست مسایل و احکام مهم دین را به زبان ساده برای مردم بیان نمود و آنان را با آئین درست الهی آشنا ساخت.

وقتی مردم دیدند که او با چنان دانش و مقامی برای زیارت نمی‌رود و مانند خلیفه‌ها برای خود مرید جمع نمی‌کند و آئین‌های پوچ رایج در میان آنان را انجام نمی‌دهد، به تدریج از این خرافات دست برداشتند. بدین ترتیب شهر زاهدان با ورود و اقامت این مرد بزرگ و پیشوای مذهبی تحولی بزرگ به خود دید.

مولانا در آغاز سکونت در شهر زاهدان به درخواست معتمدین محلی امامت مسجد نور را بر عهده گرفت، آنگاه پس از مدتی در مسجد قاضی شاه محمد، مسجد عزیزی کنونی نیز به هدایت و ارشاد مردم پرداخت، افزون بر آن به امور مربوط به مساجد ائمه جماعات حل و فصل درگیری‌ها نیز رسیدگی می‌کرد و همیشه پیوند خوبی با مردم داشت.

وقتی مولانا فعالیت مذهبی و مردم خویش را در مسجد مشهور به «قاضی شاه محمد» آغاز کرد، وضعیت مادی او (قاضی شاه محمد) چندان مساعد نبود و حقوق مکفی که بتواند زندگی‌اش را تأمین کند، به او پرداخت نمی‌شد، مولانا این موضوع را با نمازگزاران مسجد در میان گذاشت و از آنان خواست که به وضع قاضی و پیش نماز مسجد توجه

بیشتری داشته باشند، آنگاه مردم حقوق بیشتری برای او در نظر گرفتند، این تصمیم حکیمانه مولانا قاضی محمد را تحت تأثیر قرار داد و ایشان یقین حاصل نمود که مولانا نیامده جا را برای او تنگ کند، بلکه خیرخواه اوست از این روی امامت نمازهای جمعه، عصر و مغرب را در حیات خود به او واگذار کرد.

مولانا به عنوان یک مصلح دینی بدون دامن زدن به اختلافات و ایجاد دشمنی چندین سال مردم را به توحید و یکتاپرستی و برحذر داشتن از قبرپرستی و نذرکردن برای غیر خدا و دیگر اعمال شرک آمیز دعوت کرد، مبانی توحید نظری و عملی را برای مردم روشن نمود به طوری که حتی منحرفان و بدعت گذاران به صلاح و هدایت راه یافتند. مجاهدت‌ها و تلاش‌های پی گیر، دعاها و سخنرانی‌ها و مواعظ مؤثر و دلنشین ایشان دل‌های مردم را به آئین اسلام جلب کرد، اعمال و عبادات آنان را اصلاح نمود و زاهدان را پس از چند سال به شهر عالمان، قاریان، حافظان قرآن و دعوت‌گران دین تبدیل کرد، امروزه به برکت سعی و اهتمام زحمات آن مرد بزرگ و پی‌گیری شاگردان باوفایش تمام افراد منطقه موحد و با ایمان اند و از شرک و بدعت نفرت دارند.

احداث مدارس و مساجد توسط مولانا

مولانا همواره به اطراف و اکناف و روستاها نیز توجه داشت و همواره می‌کوشید که در هر جا مسجد نبود و نماز جماعت بر پا نمی‌شد، زمینه را برای ساخت مسجد و برپایی نماز جماعت فراهم کند و برای ارشاد آن‌ها به روستاهای مختلف سفر می‌کرد، مردم هر کجا که مسجدی می‌ساختند، مولانا را جهت تعیین قبله دعوت می‌کردند، خیلی از مساجد موجود در سطح شهر و روستاها با اشاره مولانا و مشورت و همکاری او ساخته شده است، به طوری که اکنون بیش از گذشت نیم قرن از آن هنگام با تلاش بی‌دریغ مولانا بیش از سیصد مسجد ده‌ها حوزه علمیه و مکتب حفظ و آموزش قرآن برای برادران و خواهران در این سامان تأسیس شده و در زندگی دینی مردم تحولی عظیم پدید آمده است.

مسجد جامع قدیم (عزیزی)

این مسجد را در سال ۱۳۱۳ خورشیدی دو تاجر پاکستانی به نام‌های ملک تقی و ملک شفیع ساخته‌اند و قاضی شاه محمد را پیش‌نماز و امام جماعت این مسجد تعیین نمودند، این مسجد در آن زمان خیلی کوچک بود و به سبک معماری پاکستانی ساخته شده بود، سقف‌اش چوبی بود و دیوار آن آجرهای مخصوص داشت که از پاکستان آورده بودند، در کنار مسجد چاه آبی وجود داشت که مردم وضو می‌گرفتند. بنابه اظهار خود مولانا اولین باری که ایشان امامت نماز جمعه را به عهده گرفتند، شمار نمازگزاران از یک صف که تعداد آن را برخی ۱۲ تا ۲۰ نفر نقل کرده‌اند تجاوز نمی‌کرد. پس از درگذشت قاضی شاه محمد، مولانا امام جمعه رسمی مردم زاهدان شد و با تلاش و فعالیت ایشان به تدریج مردم نمازگزار و دیندار بیشتر شدند، مولانا ساختمان پیشین ساخت پاکستانی‌ها را خراب و مسجد بزرگتری احداث نمود ولی پس از مدتی با افزایش روز افزون جمعیت نمازگزار مجدداً گسترش دادند و این ساختمان جدید سومین بنای آن است که مولانا در حیات خویش ایجاد کردند، هنگام تخریب مسجد جامع قدیم در سال ۱۳۶۵ خورشیدی نماز جمعه موقتاً به مسجد مکی انتقال داده شد ولی پس از آماده‌شدن مسجد جامع قدیم بنابه دلایلی نماز جمعه دوباره به آنجا انتقال داده نشد و همچنان نماز جمعه در مسجد مکی برگزار می‌گردد، این مسجد بعد از درگذشت مولانا به نام «مسجد عزیزی» نامگذاری شد.

مسجد و مدرسه اشاعه التوحید

در زمانی که انگلیسی‌ها در شهر زاهدان بودند، مسلمانان هندوستان همراه آنان در زمینی واقع در خیابان خیام مسجدی را ساخته بودند که در گذر زمان روو به خرابی نهاده و تنها دیوار فروریخته‌ای از آن برجای مانده بود، مولانا که به زاهدان آمدند، دیدند که ساختمان خراب شده، آن محرابی دارد و متوجه شدند این محل زمانی مسجد بوده است. بنابراین، به شهرداری مراجعه کرد تا در مورد ساخت مسجدی در آن محل اقدام نماید،

شهردار در پاسخ می‌گوید: این زمین از طرف شیر و خورشید (هلال احمر) به افرادی واگذار شده است، اما مولانا می‌گویند: در این محل از قبل مسجدی بوده و جایز نیست به افراد واگذار شود، بعد از موافقت شهرداری و واگذاری زمین مذکور به مولانا در سال ۱۳۴۵ مولانا به کمک افراد خیر مسجد فوق را بنا نمودند، و در کنار آن چند اتاق برای مکتب قرآن هم ساختند. هم اینک این مرکز علمی توسعه یافت و فعالیت خوبی دارد.

مدرسه اوقاف

این مدرسه در سال ۱۳۴۸ هـ ش به صورت خاص در داخل مسجد جامع قدیم (عزیزی) راه انداز شد و دانش‌آموزان به صورت منظم هم کتب فقهی و عربی حوزه‌های علمیه را آموزش می‌دیدند و هم برخی کتب مدارس دولتی را. این مدرسه پس از گذشت یک سال و نیم از طرف دولت تعطیل شد.

دارالعلوم عزیزی زاهدان

فعالیت این مدرسه بزرگ دینی در سال ۱۳۴۹ هـ ش در مسجد عزیزی آغاز شد و پس از یک سال با آماده‌شدن اتاق‌ها و سرویس بهداشتی دارالعلوم طلاب به آنجا منتقل شدند و به صورت شبانه‌روزی در آنجا اسکان یافتند.

این مرکز علمی و آموزشی به تدریج رشد خوبی داشت و شمار طلاب و حافظان قرآن افزون می‌یافت، تا جایی که امروز بعد از وفات مولانا چندین شعبه در داخل و بیرون از شهر زاهدان دارد و هر سال صدها نفر از خواهران و برادران دروس خود وی را به اتمام می‌رسانند و بسیاری حافظ کل قرآن مجید می‌شوند، هر سال به این مناسبت اجتماع بزرگی با حضور شخصیت‌های علمی داخل و خارج از کشور برگزار می‌شود. و مردم زیادی نیز در این مراسم حضور می‌یابند.

قریب به دو هزار نفر طلبه از مناطق مختلف به این مرکز دینی آمده و مشغول تحصیل هستند، و در چهار مرحله ابتدائی مقدماتی سطح و خارج دروس حوزه خود را می‌گذرانند و طلابی نیز علاوه بر گذراندن مراحل فوق به درجه افتا ادامه تحصیل می‌دهند. به برکت دعای خالصانه مولانا عبدالعزیز و با همت و تلاش شاگرد وفادارش مولانا عبدالحمید مدیریت محترم دارالعلوم شاهد رشد و پیشرفت علمی روزافزون می‌باشد.

مسجد جامع مکی

این مسجد یکی از بزرگترین مساجد اهل سنت ایران می‌باشد که از شهرت و محبوبیت خاصی برخوردار است.

کار ساختمان این مسجد در سال ۱۳۵۷ با همت مولانا عبدالعزیز به اتمام رسیده و به علت استقبال روزافزون نمازگزاران تاکنون چهار بار توسعه پیدا کرده است، بعد از فوت مولانا عبدالعزیز در سال ۱۳۶۶ مسئولیت سنگین امامت مسجد و رسیدگی به کلیه امور آن بر دوش مولانا عبدالحمید قرار دارد.

مسجد مدنی

این مسجد را نیز مولانا عبدالعزیز در سال ۱۳۵۶ هـ ش جنب منزل جدیدشان تأسیس کرد، مسجد مدنی در اوایل انقلاب مرکز تصمیم‌گیری و تجمع مردم بود، دفتر حزب اتحاد المسلمین در آنجا قرار داشت و مردم برای دیدار با مولانا و شنیدن سخنانش به این مسجد می‌آمدند؛ درس تفسیر و حدیث مولانا نیز بعد از نماز صبح در این مسجد برقرار بود.

مدرسه مولوی عبدالعزیز

زمین این مدرسه در سال ۱۳۶۰ با همکاری و پیگیری مولانا خریداری شده و سپس احداث شد، این مدرسه عضو شورای هماهنگی مدارس بلوچستان می‌باشد و بیش از صد طلبه و چندین استاد در این حوزه علمیه مشغول تعلیم و تعلم هستند.

عیدگاه (مصلی)

در سال ۱۳۴۱ با افزایش نمازگزاران و نبود فضای مناسب برای ادای نماز عیدین که در مسجد جامع قدیم (عزیزی) اقامه می‌شد، زمین این محل واقع در کوی شیرآباد برای انجام نماز عیدین اختصاص یافت.

حضور انبوه مردم در نمازهای عید با وجود توسعه عیدگاه باز هم زمین بزرگ‌تری را می‌طلبید که در سال ۱۳۶۷ با واگذاری هفت هکتار زمین نماز عیدین از عیدگاه شیرآباد به عیدگاه جدید، در نزدیکی دارالعلوم و مسجد مکی منتقل شد و اینک با گذشت قریب به بیست سال نیاز به محیطی بزرگتر احساس می‌شود.

مقام افتاء

مولانا بعد از اقامت در زاهدان برای تقاضای کار و شغلی که مناسب شأن و مسئولیت دینی او باشد به آموزش و پرورش استان مراجعه نمود، آن‌ها اعلام داشتند مدارک وی باید توسط آیت‌ا... مردوخ کردستانی که از طرف دولت برای رسیدگی به مدارک تحصیلی علمای اهل سنت و معرفی آن‌ها به وزارت فرهنگ تعیین شده بود، ارزیابی شوند.

لذا مولانا به کردستان سفر کرده و ضمن دیدار با علمای آن دیار به دیدار آیت‌ا... مردوخ رفتند و موضوع ارزیابی مدارک را با ایشان در میان گذاشتند. آیت‌ا... مردوخ پس از بررسی مدارک مولانا گفتند: بنده می‌توانم مقطع دیپلم اجازه نامه صادر کنم ولی مدارک شما بالاتر است که در این خصوص باید خود شورای عالی وزارت فرهنگ تصمیم‌گیری کند، در نتیجه آقای مردوخ نظر خود را همراه با مدارک مولانا به شورای عالی فرهنگ می‌فرستد که بنابر آئین‌نامه رسیدگی به مدارک اجتهاد و افتاء مصوب ۲۲ آذر ماه ۱۳۳۲ شورای عالی فرهنگ، در سال ۱۳۳۵ خورشیدی، مقام افتاء را برای مولانا تشخیص دادند. مقام علمی مولانا در سطحی بود که به آسانی می‌توانست در هر دانشگاهی تدریس کند اما از نظر او هیچ تفاوتی نمی‌کرد که در چه محیطی و در کجا تدریس کنند، مهم

خدمت به مردم منطقه بود. مولانا عبدالعزیز دبیر دبیرستان‌های زاهدان در سال ۱۳۶۰ هجری شمسی بازنشته شدند.

پخش سخنان مذهبی مولانا از رادیو

در مهرماه سال ۱۳۳۷ هـ ش از طرف رادیو زاهدان از مولانا دعوت شد در برنامه بلوچی صدای زاهدان، موضوعات و مباحث مذهبی را به زبان بلوچی برای مردم بیان کند.

اما ایشان به خاطر تسلیط زیاد دولت بر رادیو اعمال سخت‌گیری‌ها و مراقبت‌های شدید ساواک را در شأن‌والای خود نمی‌دانست، بدین سبب ابتدا حاضر به همکاری نشد و فرمودند: من به هیچ وجه این قید و بندها و سانسورها را نمی‌پسندم و در صورتی به رادیو می‌آیم که این قید و بندها برداشته شود.

از طرفی مردم نیز برای بهره‌مند شدن هرچه بیشتر از سخنان باارزش و جذاب مولانا همواره درخواست می‌کردند، ایشان این مسئولیت را برعهده بگیرند، در نتیجه به اصرار مردم و قبولی شرط همکاری مولانا با رادیو این پیشنهاد را پذیرفتند و عصر روزهای پنج‌شنبه مولانا مباحث مذهبی را با شیوه‌نویس و بیانی زیبا به صورت موضوعی بیان می‌کردند، این برنامه در درون و بیرون از مرزهای کشور نظر شنوندگان زیادی را به خود جلب کرد و نامه‌های بسیاری از کشورهای مختلف به ویژه از بلوچ‌های مقیم آفریقا، بلوچ‌های ترکمنستان، پاکستان، افغانستان و کشورهای عربی به مرکز رادیو می‌آمد و از این برنامه استقبال می‌کردند، بسیاری از مردم کشورهای آسیای میانه نیز سخنان مولانا را می‌شنیدند. در روستاها هم که در آن زمان چه بسا تنها یک رادیو وجود داشت، مردم جمع می‌شدند و به این برنامه گوش فرا می‌دادند، استقبال مردم از این برنامه موجب شد، زمان بیشتری به این برنامه اختصاص یافته و هفته‌ای دوبار پخش شود به طوری که مولانا روزهای دوشنبه به پرسش‌های طرح‌شده از سوی مردم پاسخ می‌دادند و روزهای پنج‌شنبه سخن می‌گفتند، بدین طریق مردم دو دهه صدای پیشوا را از رادیو می‌شنیدند.

اخلاق و منش آموزشی و تقوای مولانا

استادان و معلمان مدارس احترام زیادی به مولانا قائل بودند و به او بسیار دل بستگی داشتند و کمتر کسی از مدرسین بود که با دیدن چهره این شخصیت متین و وارسته تبسمی مهرآمیز بر لبانش نقش نمی‌بست و هرگاه یکی از استادان در زمینه‌های عربی، دینی، منطق، صرف، نحو و... با مشکلی روبرو می‌شد، مشکل خود را در حضور ایشان رفع می‌کرد. مولانا نسبت به شاگردانش نیز دلسوز و احساس مسئولیت می‌کرد، به طوری که روزی به یکی از شاگردانش گفت: متن کتاب را بخوان و در عین خواندن متوجه شد که دانش‌آموز کتاب درسی خود را با اشتباهات زیادی می‌خواند. از او پرسید: صرف و نحو را در نزد چه کسی خوانده‌ای؟

عرض کرد: نزد فلان استاد.

مولانا گفت: شما دانش‌آموزان باید درس استاد خود را چندین بار تکرار و مطالعه کنید تا بر آن مسلط شوید البته استاد هم باید بر موضوع آگاهی و آمادگی کافی داشته باشد، آنگاه انگشتان دستش را به آنان نشان داد و گفت: استاد باید این قدر (ده من) علم داشته باشد تا نیم من آن را به دانش‌آموز خود انتقال دهد.

اگر درس استاد را نفهمیدید باید از استاد بخواهید درس را تکرار کند، اگر شما درس مرا خوب متوجه نمی‌شوید من حاضرم ده‌ها بار آن را برایتان توضیح دهم.

و کلاس در او هیچ‌گاه خشک و بی‌روح نبود، گاهی ظرایفی را بیان می‌کرد که موجب می‌شد دانش‌آموزان احساس خستگی نکنند و گاهی اوقات چنان با شاگردانش می‌خندیدند و سخن می‌گفت که کسی تصور نمی‌کرد او همان شخصیت پرهیبت چند لحظه پیش است.

پرسش‌های امتحانی‌اش چند جوابی بود، یعنی هر سوال چند بخش داشت و هر بخش پاسخ خود را می‌طلبید و در عین حال سؤال‌های اختیاری هم می‌داد تا دانش‌آموزان اگر نتوانند به پرسشی پاسخ دهند با پاسخ دادن به سوالی دیگر امکان به دست آوردن نمره

قبولی را داشته باشند و از نمره محروم نشوند ولی هرگز اجازه نمی‌دادند که کسی برای به دست آوردن نمره از شیوه‌های تقلبی استفاده کند.

روزی خانم فرخ روی پارسا، وزیر آموزش و پرورش ایران در زمان محمد رضاشاه پهلوی برای بازدید مدارس به زاهدان آمد، او در بازدید از مدرسه‌ای که مولانا در آنجا تدریس می‌کرد، همه معلمان برای استقبال از وی در صحن مدرسه جمع شدند، خانم پارسا با همه معلمان برای استقبال از وی در صحن مدرسه جمع شدند، خانم پارسا با همه معلمان دست دادند و مصاحفه کردند، وقتی به مولانا رسید، دست دراز کرد تا با او مصاحفه نماید اما مولانا از دست دادن با وی خودداری نموده و فرمودند: در شریعت اسلام برای مرد جایز نیست که با زن نامحرم دست دهد، خانم پارسا در حالی که بسیار ناراحت شده و خشم و عصبانیت از چهره‌اش نمایان بود، در ظاهر چیزی نگفت و از کلاس‌های درس آن دبیرستان بازدید کردند و به کلاس درس مولانا وارد شدند، مولانا همان طور که در وسط کلاس ایستاده بود به همان حالت باقی مانده و جلو نیامد.

خانم وزیر ابتدا در مورد وضع درس و کتاب‌های دبیرستان معقول و منقول پرسید و سپس از دانش‌آموزان کلاس سوالاتی از کتاب‌های درسی کرد که از پاسخگویی خوب دانش‌آموزان کلاس به سوالات درس او خیلی تعجب کرد.

فرح دیبا ملکه ایران قصد داشت برای دیدار با سران قبایل و مشایخ به زاهدان سفر کند، رئیس شهربانی با شنیدن این خبر بسیار ناراحت شد، زیرا او می‌دانست که همه سران و ریش‌سفیدان محلی حاضر خواهند شد با او دیدار و دست دهند مگر مولانا در نتیجه دلگیر و نگران موضوع را با مولانا در میان گذاشت تا اندیشه‌ای کند!

مولانا فرمود: اتفاقاً من خودم برنامه‌ای دارم تا برای دیدن علما به پاکستان بروم و در وقت آمدن او اینجا نیستم.

نمونه دیگری از تقوای عمل مولانا در ارتباط با دارایی متعلق به حوزه علمیه و مسجد جامع قدیم مولانا همواره سعی می‌کرد که ذره‌ای از دارایی‌های مدرسه با اموال شخصی

او آمیخته نشود؛ حتی مراقب بود که هیچگاه اموال و حتی ظروف و دیگر وسایل حوزه علمیه مورد استفاده شخصی قرار نگیرد.

- زمانی که مسئولیت مدرسه عزیزیه در دپکور با ایشان بود، خوراک و غذای طلاب را در منزل ایشان می‌پختند، از این روی بارها به اهل بیت خویش توصیه می‌کرد که مراقب باشند حتی یک ذره از نمک و یا یک دانه از خرما متعلق به مدرسه با اموال شخصی‌اش آمیخته نشود.
- شخصی نقل می‌کند که در منزل قدیمی مولانا حمامی می‌ساخت، و به هنگام کار آجر کم آورد، به یکی از کارگران دستور داد که برود و دوپست آجر از آجرهای مسجد را به عنوان قرض بردارد تا فعلاً کارشان تعطیل نشود، وقتی این خبر به مولانا رسید، بسیار خشمگین شدند و دستور دادند که دست نگاه دارند و تا زمانی که آجر تهیه نشده کار تعطیل شود، و حق ندارند از آجرهای مسجد استفاده کنند.
- در زمان بازسازی مسجد قدیم (عزیزی) یکی از بستگان مولانا مسئول رسیدگی به امور مالی مسجد بود، بعد از چند هفته مولانا او را احضار کرد و حساب‌ها را بررسی نمود، متوجه شد مبلغ کمی از حساب مسجد بدون اینکه مورد مصرف آن ثبت شده باشد، کم شده است. مولانا از ایشان خواست ضمن تکمیل مبلغ از این مسئولیت استعفا دهد.

مولانا عبدالعزیز و اصلاحات ارضی شاه

در جریان اصلاحات ارضی شاه در سال ۱۳۴۱ رژیم قصد داشت از عشایر بلوچ برای سرکوب عشایر قشقایی فارس که مانع اجرای اصلاحات ارضی بودند استفاده کند، به همین منظور در سال ۱۳۴۲ رژیم موفق شد با سوء استفاده از فقر و تهیدستی و ناآگاهی گروهی از مردم و فشارهای ناشی از خشک‌سالی آن زمان با دادن مقداری گندم و مبلغی پول بسیاری از آنان را تطمیع نموده و پس از آموزش نظامی و پوشاندن لباس رزم آنان را

پس از انجام مراسم عید برای اعزام به استان فارس آماده کند، مولانا پس از آگاهی از اوضاع فارس به استفاده ابزاری رژیم از مردم بلوچستان پی برده و در خطبه نماز عید در حضور هزاران نفر از مردم نمازگزار از برنامه اعزام عشایر استان سیستان و بلوچستان برای سرکوبی عشایر استان فارس انتقاد کردند و عشایر بلوچ را از رفتن به شیراز و جنگ علیه عشایر آن منطقه برحذر داشتند.

مولانا در ادامه سخنان پرشورش در خطاب به مردم اعلام نمودند: ای مردم! ای مسلمانان بلوچ و سیستانی، آیا زندگی شما آن قدر بی ارزش شده که برای به دست آوردن لقمه‌ای نان و مستی پول آماده شده‌اید دست از زندگی بشوید، رفتن شما به منطقه فارس و جنگیدن با برادران عشایر خود در آن دیار اشتباه بزرگی است. عشایر شیراز خواستار حقوق ملی، اجتماعی و سیاسی خود هستند، دخالت شما در امور آنان یک نوع برادرکشی و دخالت بی‌مورد است و قطعاً مورد رضای الهی نخواهد بود.

مردم نمازگزار و عشایر بلوچ پس از شنیدن سخنان قاطع مولانا و آگاه شدن از اهداف رژیم در اعزام آنان به شیراز لباس‌های رزم را از تن درآورده و اسلحه را بر زمین نهادند و به دولت تحویل دادند و انصراف خود را از رفتن به شیراز اعلام کردند.

مسئولان و استاندار رژیم شاه در واکنش به اقدام دلیرانه مولانا

خزیمه علم و استاندار وقت در واکنش به موضوع‌گیری دلیرانه مولانا دستور دادند، ایشان را توسط ژاندرمری دستگیر کنند، اما فرمانده هنگ ژاندرمری زاهدان که از عواقب سوء اجرا این دستور نابخردانه اطلاع داشت، از اجرای دستور سرباز زد و مأموران ژاندرمری نیز به فرماندهان خود اعلام کردند که اگر ما را به اجبار برای دستگیری مولانا عبدالعزیز اعزام کنید، ما ناگزیر خواهیم بود علیه خود شما اقدام کنیم، سپس برای دستگیری مولانا به رئیس شهربانی متوسل شدند، اما او نیز از این اقدام سرباز می‌زند.

ولی خزیمه و استاندار از موضع خود عقب‌نشینی نکرده و این مأموریت را به رئیس ساواک محول می‌کنند، او نیز که از اوضاع و احوال بلوچستان آگاه بود و از محبوبیت و نفوذ مولانا در منطقه اطلاع داشت، حاضر به اجرای دستور نشد.

استاندار که از یک سو به دلیل ناکامی در اعزام نیرو به شیراز از سوی علم و صاحبان قدرت در مرکز تحت فشار قرار گرفته بود و از سوی دیگر از اغتشاش و آشوب در حوزه مدیریت خود وحشت داشت، از مولانا درخواست نمود، قبل از ارسال نوار سخنرانی ایشان به تهران مجدداً بازخوانی شده و مولانا با لحن ملایم‌تری سخن گوید، اما وی پیشنهاد او را در باره تغییر نوار سخنرانی با لحن ملایم و نرم‌تر نپذیرفته و خطاب به استاندار گفت:

آقای استاندار! سخنان من همان است که در نوار ضبط‌شده و من حاضر به تغییر آن و عقب‌نشینی از موضع اعلام‌شده خود نیستم.

آیت الله خامنه‌ای که بعدها در بلوچستان تبعید شدند و اطلاع یافته بودند که مولانا عبدالعزیز از گسیل عشایر بلوچ به شیراز و سرکوبی مردم آن دیار جلوگیری کرده‌اند، موضع درست و قاطع ایشان در برابر رژیم شاه را تحسین و در یکی از سخنرانی‌های اوایل انقلاب در زاهدان گفتند: مولانا عبدالعزیز شخصیتی بزرگ و عالمی مبارزه و چهره‌اش مردمی هستند و ما ایشان را از همان زمانی که از رفتن عشایر بلوچ به شیراز جلوگیری کردند می‌شناسیم.

ویژگی‌های اخلاقی پیشوا

ساده‌زیستی

- ایشان در طول زندگی حتی خودرو شخصی نداشتند، در این رابطه یکی از شاگردانش می‌گوید:

همراه با حضور مولانا و سرهنگ حقیقی برای بازدید و بازرسی مسجد جامع عزیزی سوار بر خودروی ژیان به آنجا می‌رفتیم که سرهنگ حقیقی از مولانا پرسید:

جناب مولانا! امروز به فضل خدا روحانیون از تمکن خوبی برخوردار هستند و این امکان برایشان فراهم است که از ماشین‌های خوبی استفاده کنند، اما شما چرا سوار وُیانی شده‌اید که آن هم مال دیگران است؟

مولانا در پاسخ شوخی فرمود: اتفاقاً ماشین ضد گلوله همین است چون هیچ‌گون خطری سرنشینانش را تهدید نمی‌کند، این در حالی بود که اگر او ماشین می‌خواست، می‌توانست بهترین خودرو را تهیه نماید.

- روزی یکی از برادران اهل تشیع سویچ یک ماشین را همراه با مقداری پول به مولانا هدیه کرد، در همان لحظه مولانا به مولانا عبدالحمید تلفن زد و گفت: پیش از این به من گفته‌اید که حوزه به پول نیاز دارد، بیایید این پول و ماشین را صرف حوزه کنید، آن بزرگوار به مولانا عرض کرد: این‌ها صدقه و خمس نیست، بلکه من آن‌ها را به شخص شما هدیه کرده‌ام، مولانا گفت: می‌دانم اما حوزه بیشتر از من نیاز دارد.

- یکی از فرزندان مولانا می‌گوید: به یاد دارم که هرگاه جوراب ایشان پاره می‌شد، می‌فرمود: آن را برای من بدوزید، در پاسخ به این گفته که این جوراب کهنه شده است، برایت جوراب تازه‌ای می‌خریم می‌فرمود: تا وقتی که می‌شود از این جوراب استفاده کرد و برای استفاده قابلیت دارد، باید از آن استفاده کرد و نباید تبذیر کرد و آن را به دور انداخت که در شرع چنین کاری روا نیست.

- یکی از شاگردان مولانا نقل می‌کند: روزی ایشان در درون محوطه مسجد به پشت دیوار خانه خود اشاره کرد که رطوبت زده و آجرهایش کاملاً پیدا بود، و به من فرمودند:

خانواده می گویند: دیوار باید تعمیر شود، اما من چندان راضی نیستم، نظر شما چیست؟ راستش را بخواهید من از آن همه ساده زیستی و فروتنی و بی رغبتی حضرت مولانا به امور دنیوی که سراسر وجودش را فرا گرفته بود، شگفت زده شدم و عرض کردم:

جناب مولانا! اجازه بدهید به خاطر زیاتر شدن مسجد هم که شده، دیوار خانه شما تعمیر شود... سرانجام این پیشنهاد را پذیرفتند و راضی شدند که دیوار منزلش تعمیر شود.

مولانا به هنگام وفات فقط همین خانه محقر را از خود برجای گذاشت.

گرامیداشت علم و عالمان

مولانا اساتید خود را بسیار دوست می داشت و همواره با احترام خاصی از آنان یاد می کرد، هر بار که استادان بزرگش را به یاد می آورد اشک در چشمانش حلقه می زد و به هنگام تعریف خاطرات از آنان وجد و حال خاصی به او دست می داد و با تمام وجودش برای آن ها دعای مغفرت می نمود، و همواره به مردم نیز توصیه می کرد که به عالمان احترام بگذارند، و خود نیز در برابر آن ها فروتن و متواضع بود.

- یکی از اساتید سابق دارالعلوم زاهدان می گوید: من هرگز فراموش نمی کنم روزی را که در منزل مولانا به حضور ایشان رسیده بودم و به هنگام بازگشت وقتی می خواستم بیرون بیایم آن بزرگوار کفش های مرا راست می کرد، من بی درنگ عرض کردم: این چه کاری است که شما می کنید، مولانا شما و کفش های من! مولانا فرمود: بله، شما قابل احترام هستید و ارزش دارید، زیرا برای دین خدمت می کنید.

- مولانا در احترام به علم در سخنرانی خود، روز بیست و هفتم ماه مبارک رمضان در مراسم ختم قرآن کریم در مسجد مدنی فرمود: به خدا سوگند، اگر به من خیر

می دادند که فرزندت به نخست وزیری رسیده است، این قدر خوشحال نمی شدم که اکنون شنیده‌ام او قرآن کریم را حفظ کرده است.

- یکی از شاگردانش می گوید: من از سال ۱۳۴۶ خورشیدی به مدت چهار سال در خدمت ایشان بودم و ایشان در جلسات عمومی از من می خواست که پرسش‌های مردم را پاسخ بدهم و در برابر آن‌ها احترام می کرد، این بزرگواری مولانا باعث می شد مردم نسبت به من توجه و احترام خاصی قائل باشند.

مولانا عبدالعزیز هرگز کسی را تحقیر نمی کرد و نسبت به آنان بی توجه نبود و هیچ عالمی را کمتر از خود نمی دانست.

چند نمونه از شجاعت و حق گویی مولانا

- در دوران پهلوی روزی دولت اعلام کرد که عید است، اما چون ایشان شاهی برای رؤیت هلال ندیده بود، فتوا نداد که فردا عید باشد و مردم بلوچستان عید نگرفتند.
- سازمان اطلاعات و امنیت استان که از این فتوای مولانا عصبانی شده بود و این عمل را اطاعت نکردن از فرمان شاهنشاهی می دانست با مولانا تماس گرفت و گفت: شما چرا عید نکردید؟ مگر اعلیحضرت را قبول ندارید؟ مولانا فرمود: ما در امور دینی تابع ایشان نیستیم، ما مذهب و فقه خود را داریم.
- ساواکی با تهدید گفت: این سخنان برای شما گران تمام می شود.
- مولانا هم با عصبانیت گفت: هر غلطی که می خواهی بکن.
- یک بار دیگر گروهی از جماعت تبلیغ از خارج از کشور به زاهدان آمده بودند، و برای دیدار با مولانا و کسب راهنمایی و ارشاد به منزل ایشان آمدند، به محض ورود آنان، ساواک زنگ زد و از مولانا پرسیدند: مثل این که مهمان خارجی دارید؟ چرا به ما اطلاع ندادید؟ مولانا فرمود: اولاً قرار نیست هرکس مهمان باشد، شما را از حضورش آگاه کنم، از آن گذشته این افراد به طور غیر قانونی وارد کشور

نشده‌اند و با پاسپورت کشور خود و ویزای دولت ایران وارد کشور شده‌اند و از مرزها مجاز کشور و با نظر مأمورین دولتی و پاسگاه‌های مرزی آمده‌اند، اگر ورود آن‌ها غیر قانونی بود، چرا جلو آنان را نگرفتید؟ آنگاه مأمور ساواک دیگر حرفی نزد.

- هر سال در شب بیست و هفتم ماه مبارک رمضان استاندار، بزرگان و مسئولان شهر را برای افطار دعوت می‌کرد، مولانا نیز در آن شب دعوت بود، در آن مراسم خطاب به رئیس شهربانی فرمود: شما خوب آگاه هستید که ما در کشوری اسلامی زندگی می‌کنیم و شنیده‌ایم برخی از مردم در ماه مبارک رمضان آشکارا در خیابان‌ها سیگار می‌کشند و مأموران شما هیچ اقدامی نمی‌کنند.
- رئیس شهربانی گفت: مولانا، مأموران ما بیدار هستند و به وظیفه خود عمل می‌کنند، اما چنان که شما می‌دانید: ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾ (البقره: ۲۵۶) «در پذیرش و عمل به دین هیچ اکراهی نیست»، ما که نمی‌توانیم مردم را اجبار کنیم تا روزه بگیرند.
- مولانا وقتی این سخن را از زبان او شنید بسیار برانگیخته و ناراحت شد و فرمود: آیا شما می‌خواهید به من درس ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾ بدهید؟ حال آنکه آیه ﴿لَا تُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوْءِ﴾ (النساء: ۱۴۸). «خداوند دوست ندارد که مردم امور بد و زشت را آشکار سازند» را فراموش کرده‌اید. این وظیفه شماست که نگذارید مردم به طور علنی اقدام به روزه‌خواری کنند، رئیس شهربانی وقتی چنین پاسخ مستدل و روشنی را از زبان آن حضرت شنید، بسیار از او عذرخواهی کرد.
- در جریان تدوین قانون اساسی در مجلس خبرگان نظر ایشان آن بود که می‌باید اسلام مذهب رسمی کشور باشد، نه یک مذهب خاص، از این روی وقتی این پیشنهاد وی تصویب نشد؛ تصمیم گرفت که از عضویت مجلس خبرگان^(۱) استعفا

۱- مولانا نماینده مردم بلوچستان در مجلس خبرگان که با اکثریت آرا به نمایندگی برگزیده شد.

دهد و در طول مدتی که در مجلس بود، به طور جدی تلاش می‌کرد با صراحت لهجه از حقوق اهل سنت دفاع کند و حتی بسیاری از همراهانش از این روی بیمناک بودند که مبادا برخی از تندروها دست به اقدامی خشونت‌آمیز بزنند اما مولانا هیچ بیمی نداشت.

• در درون پهلوی امام جمعه مسجد فاروقیه زاهدان بدون اجازه شهرداری، زمینی را تصرف کرده و در آنجا عیدگاهی (مصلی) ساخته بود، البته بی‌آنکه آنجا را محدود و محصور کند، فقط محرابی برایش ساخته بود تا مردم نماز عید را در آنجا به جای آورند، و یک بار هم نماز عید را در همانجا برگزار کرده بود، وقتی شهرداری از این موضوع اطلاع یافت، دستور داده بود که محراب عیدگاه را خراب کرده و حکم بازداشت او را از مقامات قضایی بگیرند. در آن زمان هرچند مولانا با بنای این عیدگاه که در واقع موجب پراکندگی جمعیت مسلمانان شده بود، راضی نبود. اما وقتی این خبر به او رسید نمی‌توانست بپذیرد که کسی مسجدی را ویران و یا عالمی را دستگیر کند، لذا بلافاصله به شهرداری زنگ زد و گفت: آیا شما آنقدر جرأت پیدا کرده‌اید که با خدا اعلام جنگ می‌کنید و دستور می‌دهید که عیدگاه را ویران کنند. شهردار گفت: آقای مولانا، معذرت می‌خواهم، آنجا که عیدگاه و مسجدی نبوده و فقط دیوار کوچکی را آنجا ایجاد کرده و زمین را بدون اجازه شهرداری تصرف کرده بودند.

مولانا فرمود: به فرض مثال که آنان از شهرداری اجازه نگرفته باشند، اما آیا شما حق دارید که محل عبادت مسلمانان را خراب کنید؟ نیم ساعت بیشتر طول نکشید که استاندار همراه با شهردار و فرمانده ناحیه به نزد مولانا آمدند و از کار شهردار عذرخواهی و پوزش خواستند و حکم بازداشت امام جمعه مذکور را نیز لغو کرده و محل عیدگاه را هم به آنان واگذار کردند و شهردار متعهد شد که محراب ویران شده را دوباره بازسازی کند.

• نگهبان مولانا می‌گوید: در ایامی که من در خدمت مولانا بودم، به یاد دارم روزی فردی نامه‌ای را از پشت در اتاق پذیرایی منزل مولانا به درون خانه انداخت و من نامه را برداشتم و به ایشان دادم، ایشان نامه را باز کرد و در اثنای خواندن نامه، متوجه شدم که دارند لبخند می‌زنند، پس از آنکه نامه را خواند آن را پاره کرد و زیر پتویی گذاشت که بر آن نشسته بود، پس از اینکه مهمانان رفتند و مولانا نیز از موضوعی است، تکه‌های نامه را با چسب به هم چسباندم و پس از خواندن متوجه شدیم شخصی از گروه‌های مخالف مولانا را به قتل تهدید کرده است، واقعاً جای شگفتی بود، نه آنکه مولانا با خواندن این نامه هراسی به دل راه نداد، بلکه با نهایت خونسردی آن را پاره کرد زیر پتو گذاشت و حتی موضوع را با ما که نگهبان او بودیم، در جریان نگذاشت.

سعه صدر و انتقادپذیری، و انتقاد از دیگران

سعه صدر، پیش‌نیاز و مقدمه انتقادپذیری است.

• مولانا عبدالحمید امام جمعه محبوب مردم زاهدان در رابطه با انتقادپذیری کم‌نظیر مولانا عبدالعزیز رحمته می‌فرماید:

کمتر کسی را دیده‌ام که در این وصف به درجه مولانا عبدالعزیز رحمته رسیده باشد، چنانکه یک بار فرد نادانی نامه‌ای به حضرت مولانا نوشته و به نادرست خرده‌گیری و انتقادهایی از آن بزرگوار کرده بود و چون این نامه به دست مولانا رسید، آن را در حضور تمامی افرادی که در آن مجلس حضور داشتند، خوانده و فرمود: اگر ما می‌خواهیم خود را اصلاح کنیم باید با توجه به نظر مخالف در اصلاح کار خویش بکوشیم، زیرا دوستان این زمانه هرگز عیب ما را نمی‌گویند.

• مدیر مدرسه عزیزیه سرباز می‌گوید:

روزی یکی از عالمان دین به من گفت: به حضور مولانا عبدالعزیز عرض کنید در کارهای اشکالات زیادی وجود دارد و مثال‌هایی زد، وقتی من این ایراد و انتقاد را به

حضور مولانا عرض کردم، آن بزرگوار ضمن تشکر از او به خاطر یادآوری ضعف‌هایش فرمود:

به او بگویند: ای عزیز و ای کسی که خیر مرا می‌خواهی! من سر تا پا عیب و تقصیر دارم.

مولانا هیچ ابایی نداشت که انتقاد دوست و دشمن را بشنود و با مخالفان خود و کسانی که از ایشان انتقاد و حتی بدگویی می‌کردند، برخورد و رفتار پسندیده‌ای داشت و هرگز سعی نمی‌کرد مقابله به مثل نماید.

- یک بار ایشان وارد مسجد جامع عزیزی شد و با کسی که در مخالفت با ایشان مشهور بود به گرمی دیدار کرد و بعد با خنده از او پرسید: چه طور هستید با بدگویی‌ها؟ گفت: نه مولانا، من بدگویی نکرده‌ام، من فقط از شما انتقاد کرده‌ام، مولانا دستش را بر روی پشت او گذاشت و فرمود: شما آزاد هستید، هرچه بدگویی در گذشته کرده‌اید و هرچه در آینده بدگویی کنید، از طرف من آزاد هستید.

چنین حسن سلوک مولانا چنان تأثیر عمیقی بر آن شخص گذاشته بود که پس از وفات ایشان هم از عملکرد گذشته خویش حسرت می‌خورد و می‌گفت: ای کاش که وقتی ایشان در قید حیات بود، قدرش را می‌دانستیم.

و اگر کسی در مجلس خود او هم سخن ناسزایی می‌گفت، آن بزرگوار سخنان و رفتار او را به نحوی توجیه می‌کرد تا مردم از سخنانش علیه آن شخص تحریک نشوند.

- در آغاز انقلاب یکی از علمای زاهدان به منزل ایشان آمد و سخنان بسیار بدی گفت، از قبیل شما علم ندارید، شما دارید خیانت می‌کنید، مردم را فریب می‌دهید و... مولانا دید که مردم و مریدانش از سخنان او ناراحت شده‌اند و احتمال اهانت به وی وجود دارد، فوراً خطاب به جمع گفتند:

ایشان مانند اولاد و برادر ماست، قصدی ندارد و این یک بحث علمی و دینی است، من او را قانع می‌کنم و یا او مرا قانع می‌کند، شما با او کاری نداشته باشید.

- مولانا شخصی را برای سمت قاضی دادگاه مدنی خاص معرفی کرد و پس از معرفی او برخی از روحانیون اعتراض کردند اما مولانا به اعتراضات آنان به دلیل ناحق بودن توجهی نکرد و گفت: ایشان روحانی جوان، با سواد و لایقی است و می‌تواند بهتر خدمت کند.

- یکی از روحانیون می‌گوید:

«مولانا برای حل مشکلات و امور جامعه تنها با ریش سفیدان و پیران و عالمان قدیمی مشورت نمی‌کرد، بلکه به عالمان جوان هم بسیار اهمیت می‌داد و رأی و نظر آنان را می‌شنید و توجه خاصی به جوانان داشت. به یاد دارم وقتی که من در مجلس او حضور داشتم، مشکلی پیش آمده بود و ایشان با دیگران مشورت می‌کرد و به من که از بقیه جوان‌تر و کم‌سن و سال‌تر بودم نیز گفت: شما هم نظر خود را بده و انتظار دارم که رأی و نظر جوانی ارائه دهی که شما جوانان نظرتان جوان‌تر و جدیدتر است.

اگر کسی می‌خواست در مجلس او سخنی بگوید، زود لب سخن او را درک می‌کرد و متوجه می‌شد که قضیه چیست و نیازی به تکرار سخن نبود و اگر کسی حرف دلش را اظهار نمی‌کرد، قطعاً متوجه می‌شد و در فرصتی مناسب از او می‌پرسید که چرا حرف دلت را به روشنی بیان نکردی!»

- مشاور رئیس جمهور و نماینده سابق مردم بلوچستان در مجلس خبرگان می‌گوید: مولانا رحمته الله علیه اگرچه تحصیل کرده هندوستان و شاگرد علمای دیوبند بود، و در عین حال که به اساتید خود احترام می‌گذاشت، اما به هیچ وجه علاقه و احترامش به گروهی خاص باعث نمی‌شد که دچار تعصب شود و اختلافات معمولی و طبیعی مسلمانان و احزاب مختلف اسلامی را تحمل نکند.

وقتی به پاکستان سفر می نمود و وارد شهر کویته می شد، وارد منزل نماینده جماعت اسلامی می شد که مؤسس آن مولانا مودودی است و هرگاه افراد جماعت اسلامی به ایران و زاهدان می آمدند، به دیدار مولانا عبدالعزیز رحمته می رفتند و مولانا هم با چهره‌ای باز از آنان استقبال می کرد.

ایشان دید بسیار وسیعی داشت، ممکن بود که از عملکرد برخی از علما و فارغ التحصیلان دانشگاه اسلامی مدینه ناراضی باشد، اما از تحصیل در آن دانشگاه ممانعت نمی کرد و در ایام سفر حج یا عمره برای دانشجویان جلسات ارشادی می گذاشتند.

ایشان علیرغم این که دیده بود که در برخی از کشورهای اسلامی روحانیون به خاطر شرایط حاکم در آنجا لباس خاصی ندارند و باکت و شلوار و کروات و ریش کوتاه مشغول خدمت و فعالیت و تدریس و تبلیغ هستند، اما خودش می خواست که روش سنتی خود و جامعه‌اش را حفظ کند.

مولانا در عین گرامی داشت و تکریم عالمان در هر صورت هر عیبی را که در عالمان می دید، به آنان تذکر می داد، و توصیه می کرد در رفع عیوب خود بکوشند و خود را اصلاح کنند، و در زمان شاه آنان را از نزدیک شدن به مقامات حکومتی باز می داشتند.

• روزی یکی از علمای منطقه به نزد ایشان آمد، مولانا رحمته به او گفت: شنیده‌ام که با حکومت همکاری غیر شرعی داری، این کار را نکن و مقام خود و جایگاه علم را خوار مدار.

او گفت: این موضوع درست نیست و اشتباه به عرض رسانده‌اند، مولانا فرمودند: خیر، کسی که به من خبر داده شخص راستگویی است، آنگاه به او گفتند: از نگاه من بدترین عالم کسی است که با حکومت جابر همکاری کند.

مولانا رحمته گاهی نیز به طور خصوصی به برخی عالمان می گفت: شما عدالت را در حق همسران خود رعایت نمی کنید و باعث بدنامی عالمان و بزرگان دین می شوید و به برخی دیگر نیز می گفت: شما با خانواده خود بداخلاق هستید.

• یکی از عالمان با مولانا اختلاف داشت و مردم از مولانا خواستند تا اجازه دهد خودشان جواب او را بدهند، اما ایشان اجازه نداد و هرگز نمی‌خواست که اختلاف عالمان دین به سطح مردم کشانده شود و حتی در بسیاری موارد از او دفاع هم می‌کرد. چنانکه یک بار همان شخص در نامه‌ای که به استناداری نوشته بود، به علت لحن تند آن و مطالب مندرج، زمینه را برای اقدامات قانونی علیه خود فراهم ساخته بود، اما مولانا با جدیت وارد صحنه شد و نگذاشت که علیه او اقدامی انجام شود و اگر کسی پشت سر ایشان حرفی می‌زد، مولانا ناراحت می‌شد و می‌گفت: او آدم زحمت‌کشی است و اکنون دارد با امکانات کمی که در اختیار دارد به فرزندان مردم مبانی و علوم دینی تدریس می‌کند، و به رغم اختلافات موجود هرگز اجازه نمی‌داد کسی برخوردی نامناسب با او بکند و احترام او را نگاه می‌داشت و از او تعریف می‌کرد.

نظافت و خوشبوئی

مولانا به رغم سادگی و بی‌تکلفی به طهارت و نظافت ظاهری بسیار توجه داشت و همیشه سر و وضع ظاهری ایشان چنان تمیز و جذاب بود که همگان را تحت تأثیر قرار می‌داد.

و همواره به تأسی از قرآن کریم و سنت پاک نبوی مردم را به رعایت بهداشت ظاهری توصیه می‌کرد و در سخنرانی‌های خود به ضرورت این امر تأکید کرده است، چنانکه در یکی سخنرانی‌هایش آمده است:

برادران، همانطور که باطن شما پاک است و بوی خوش ایمان از آن می‌تراود، ظاهر شما نیز باید پاک و نظیف باشد، طوری نباشد که هم‌نشینان شما از وضع و حالتان آزرده و رنجور شوند.

مولانا رحمته از بوی خوش و عطر بسیار خوشش می‌آمد، کمترین لکه‌ای در لباس‌هایش مشاهده نمی‌شد، روزانه پنج بار مسواک می‌زد و روزی یک بار استحمام می‌کرد، و

همواره فرزندانش را نیز برای تمیز و نظیف نگاه داشتن لباس، سر و صورت و محیط خانه، تأکید می‌کرد.

شب زنده‌داری، ترس و خشیت الهی مولانا

او معتقد بود که نماز کلید گنج گم‌شده‌ای است که اگر کسی آن را بیابد به حقیقت و راستی خواهد رسید.

- یکی از بزرگان نقل می‌کند: شبی این سعادت نصیب من شد که در خدمت مولانا رحمته باشم، نیمه شب از خواب بیدار شدم و دیدم حضرت مولانا رحمته سجاده را گسترده و مشغول دعا و نیایش هستند و چنان به شدت می‌گریستند که من نیز از شدت گریه او به گریه افتادم.
- یکی از فرزندان مولانا نقل می‌کند که شب زنده‌داری و نیایش سحرگاهی حضرت مولانا به حدی بود که اگر کسی به چشمان خود آن را نمی‌دید، باورکردنش برای او دشوار بود. او می‌گوید: در یکی از شب‌ها که برای مراقبت از پدرم که بیمار بود در جوار وی خوابیده بودم، نیمه شب از گریه و نیایش او بیدار شدم، فکر کردم اتفاق مهمی افتاده است و یا کسی فوت کرده، سراسیمه به سوی محل خواب پدرم رفتم و دیدم که او از خواب بیدار شده و کتابی (قرآن یا یکی از کتب حدیث) را پیش روی خود گذاشته بود آن را می‌خواند و از خوف و خشیت الهی و آخرت گریه می‌کرد.
- همسر مولانا می‌گوید: حضرت مولانا رحمته موقع تلاوت قرآن چنان گریه می‌کرد که رخسار مبارکش از اشک کاملاً خیس می‌شد و هرگاه به آیه‌های عذاب و وعید می‌رسید، بی‌اختیار تلاوت قطع می‌شد و با گریه شدید از عذاب الهی پناه می‌خواست، نمازهایش را با چنان استحضار و خشوع می‌خواند که گویی چوب خشکی ایستاده است.

ولی مولانا علیرغم اینکه رکعت‌های نمازش بسیار طولانی بود و در نمازهای انفرادی اغلب سوره‌های بزرگ را قرائت می‌کرد اما هرگز افراط و تفریط در عبادت را روا نمی‌شمرد و معتقد بود که مؤمنان نباید چنان غرق عبادت شوند که خدای ناکرده از امور مربوط به دنیا غافل شوند، چون قرآن و سنت نبوی ﷺ هرگز از مؤمنان نخواستہ است که در عبادت راه افراط را در پیش گیرند و مکتب اسلام در واقع مکتب میانه و امت اسلام هم امت برگزیده هستند، در نتیجه از آنان انتظار می‌رود که با پایبندی به قرآن کریم و سنت پیامبر اسلام ﷺ چنانکه مورد رضایت و خشنودی خداوند متعال است، او را عبادت و پرستش کنند.

مولانا خطاب به نمازگزاران

مسلمانی تنها به نماز خواندن و مسجد آمدن نیست، بلکه مسلمانان باید تمامی حق انسان‌های دیگر حتی غیر مسلمان را نیز رعایت کنند.

عشق و محبت مولانا به مردم

او با مردم بسیار مهربان بود و به عطف و مهربانی به عنوان رکن اساسی دعوت اسلامی می‌نگریست و معتقد بود، هر دعوتی که از روح عطف و مهربانی برخوردار نباشد، در واقع به هیچ وجه نمی‌تواند تأثیر واقعی خود را در جامعه بگذارد، از این روی به هیچ وجه از مساعدت به مردم دریغ نمی‌کرد و همواره در ارشاد و راهنمایی مردم می‌کوشید و با آن مقام علمی و جایگاه روحانی که داشت، هیچگاه از هم‌سخنی و مصاحبت و محبت با کودکان و زیردستان و احترام به سالمندان غفلت نمی‌کرد و با بینوایان و مستمندان فروتن و متواضع بود و با آنان می‌نشست و با دقت به درد دل آنان گوش فرا می‌داد و هرگاه که به او خبر می‌دادند به کسی ستمی شده است، بسیار ناراحت می‌شد و حتی بارها به حال مظلومان می‌گریست.

- یکی از نمازگزاران که از مریدان مولانا نیز بود می‌گوید:

«اخلاق و رفتار مولانا عبدالعزیز رحمته با مقتدیان چنان خوب بود که من مدت بیست سال فکر می‌کردم که از میان آنان بیشتر از هرکسی با من محبت دارند. اما پس از وفات ایشان فهمیدم که همه مقتدیان و کسانی که پشت سر ایشان نماز می‌گزاردند، همین احساس را دارند».

- شخصی که مدتی در خدمت مولانا بود، در باره محبت و صمیمیت وی با مردم می‌گوید.

«یکی از ویژگی‌های بارز مولانا عبدالعزیز که هرگز آن را فراموش نمی‌کنم، احترام و برخورد خوب ایشان در حق عموم مردم و خصوصاً افراد زیردست بود، چنانکه روزی داماد ایشان برای نهار وی را به خانه‌اش دعوت کرده بود، من و یکی از دوستانم همراه با مولانا به منزلش رفتیم، بسیاری از عالمان و بزرگان نیز به آن مجلس دعوت شده بودند، همه آمده بودند مگر دو نفر. مولانا به دوست می‌گفتند: به منزل یکی از آنان که نزدیک بود، برو و او را بیاور، از قضا همان لحظه که دوست من رفت، آن دو نفر نیز آمدند و پس از آن بی‌درنگ سفره را آوردند، مولانا فرمود: سفره را جمع کنید و کمی صبر نمایید، زیرا آن دوستان را که فرستاده‌ایم، هنوز بازنگشته‌اند، هنگامی که او آمد، مولانا فرمود: اکنون سفره را بیاورید».

- یکی از اساتید دانشگاه زاهدان از خاطرات کودکی خود در باره مولانا چنین می‌گوید:

ایشان با مردم بسیار مهربان بود، آن مرد خدا حتی از جنبه‌های مختلف تربیتی کودکان نیز غافل نبود، به یاد می‌آورم هنوز آن زمانی را که یازده سال بیشتر نداشتم، در آن زمان بیشتر اوقات به مسجد عزیزی می‌رفتم و پس از نماز عصر ایشان در حجره مسجد می‌نشستند و مردم به دیدار ایشان می‌آمدند، من نیز عادت داشتم در قسمت پایین حجره بنشینم و چون کوچک بودم به خوبی نمی‌فهمیدم که آنان چه می‌گویند. در برخی روزها که کسی به آنجا نمی‌آمد، من هم تصمیم می‌گرفتم که حجره را ترک کنم، ولی ایشان با

مهربانی خاصی مبلغی پول به من دادند و می‌فرمودند: برو و از مغازه‌های سرخیابان برای خود و این بچه‌ها نوشابه و بستنی بخر و با همدیگر بخورید.

همین روش تربیتی و محبت و صمیمیتی که با کودکان داشت موجب شد که من از همان دوران کودکی زندگی‌ام علاقه و رغبت خاصی به دین، در خود احساس کنم.

• یکی از علما نقل می‌کند:

یک بار که مهمان مولانا بودم و دیگران نیز حضور داشتند، دیدم شخص ناشناسی وارد

اتاق شد و پرسید: کدام یک از شما مولانا عبدالعزیز هستید؟

مولانا فرمود: همه عبدالعزیز هستند، بفرما، چه کاری داری؟ آن شخص گفت: از منطقه دشتیاری برای گرفتن گذرنامه آمده‌ام، مسؤلان گذرنامه می‌گویند: یک نفر سرشناس ضامن بیاور تا برایت گذرنامه صادر شود، اما من در این دیار کسی را نمی‌شناسم. مولانا او را در کنار خود نشاند و با مهربانی ویژه‌ای به او فرمود: فرزندم، تو غریبه نیستی، اینجا خانه خودت است، الان اداره تعطیل است. شب اینجا بمان، فردا صبح من خودم برای ضمانت شما به اداره گذرنامه می‌آیم و کارت را درست می‌کنم.

یکی از حاضرین مجلس گفت: حضرت مولانا، ما این کار را می‌کنیم شما به اداره گذرنامه تشریف نبرید. به هرکدام از ما که دستور بدهی، کار او را راه می‌اندازیم.

خلاصه آنکه حضرت مولانا رحمته یکی را مأمور کرد که کار او را راه بیاندازد، آنگاه به رئیس اداره گذرنامه تلفن زد و فرمود: هر بلوچی که برای گرفتن گذرنامه می‌آید، من ضامن او هستم، کار او را به ضمانت من انجام بدهید.

باز در همین رابطه یکی از معتمدین و مریدان خاص مولانا می‌گوید:

• من از قبل از انقلاب سخت مریض شدم، وقتی خبر به مولانا رحمته رسید، ایشان

قدم رنجه فرمود و به عیادت من آمد، تا مرا دید چشمان مبارکش لبریز از اشک

شد و فرمود: زود بلیط تهیه کنید، من خودم حاجی را برای درمان به تهران می‌برم.

او واقعاً مهربان و دلسوز بود، او حتی از پدر و مادر برای ما مهربان‌تر و دلسوزتر بود. آن بزرگوار حدوداً بیست روز همراه من در تهران ماندند، پسر عموی من هم که با ما همراه بود، کار داشت و به زاهدان بازگشت و تنها کسی که تا پایان کار با من در تهران ماند، فقط مولانا بود، و هنگامی که کاملاً بهبودی خود را باز یافتم، با همدیگر به زاهدان آمدیم.

همچنین او می‌گوید:

«یک بار همراه با مولانا رحمته به خانه خدا مشرف شدیم، باد کولر مرا رنج می‌داد، ایشان فرمودند: شما با من هم‌اتاق هستید، هیچ جای نگرانی نیست، از زیارت حرمین که برمی‌گشتیم، مولانا رحمته گفت که: کولر را خاموش کنند و این کار را به رغم گرمای زیاد آنجا فقط برای آسایش من انجام داد و به راستی شخصیت والای مولانا کجا و این حقیر کجا!»

مولانا عبدالعزیز رحمته عشق عجیبی به مردم داشت و تا آنجا که می‌توانست به مردم خدمت می‌کرد و در رفع مشکلات آنان می‌کوشید و در رابطه با حل معضلات اجتماعی مردم با مسئولین صحبت می‌کرد. ایشان توانست خدمات بسیاری برای مردم منطقه انجام دهد که در تاریخ بلوچستان بی‌نظیر است.

در دوران پهلوی مردم برای گرفتن پاسپورت آمدند و اداره گذرنامه به آن‌ها فرم‌هایی می‌داد تا پاسگاه محلی و نزدیک به محل سکونتشان آن فرم‌ها را تأیید کنند و برای مردمی که از شهرستان‌ها می‌آمدن، رفت و آمد بسیار دشوار بود و مولانا برای رفع این مشکل به اداره گذرنامه گفته بود، فرم‌های مردمی را که از شهرستان‌ها و روستاهای دور دست می‌آیند، من خودم تأیید می‌کنم و شما آنان را دوباره به شهرستان‌هایشان برنگردانید و البته آن‌ها هم این پیشنهاد مولانا را پذیرفته بودند و به همین خاطر همواره بسیاری از مردم فرم‌های زیادی را برای تأیید، به منزل مولانا می‌آوردند و آن بزرگوار هم به رغم مشغله‌های بسیار با گشاده‌رویی آن فرم‌ها را امضا می‌کرد، نکته مهمی که در این رفتار

مولانا رحمته نهفته بود این است که ایشان به همه اعتماد می‌کردند و فرم‌هایشان را تأیید می‌کردند و آنان می‌توانستند پاسپورت بگیرند و دچار مشکل و سختی نشوند، زیرا برای سفر به کشورهای خلیج و کار در آن کشور به پاسپورت نیاز داشتند و هزینه زندگی بسیاری از مردم از این طریق تأمین می‌شد و وقتی مردم از سفر خود باز می‌گشتند هدایایی را برای مولانا می‌آوردند، اما مولانا رحمته از اظهار محبت آن‌ها تشکر می‌کرد، و می‌فرمود: شما دوری سفر را به جان خریده‌اید، زحمت کشیده‌اید و عرق ریخته‌اید و اکنون پس از تحمل رنج ماه‌ها دوری از خانواده به وطن بازگشته‌اید، پس این هدایا را برای خانواده و فامیل خود ببرید که آن‌ها از شما انتظار دارند.

از دیگر عنایات و توجه مولانا به مردم آن بود که همیشه برای عیادت بیماران حتی به بیمارستان هم می‌رفت و جالب اینکه فاصله بین منزل سر می‌زد و حالشان را می‌پرسید، اگر کسی مشکلی داشت و پرستاران به مشکلات‌شان توجه نمی‌کردند، موضوع را با مسئولان در میان می‌گذاشت و توصیه می‌کرد بیشتر به بیماران رسیدگی شود.

مولانا رحمته با مردم صریح سخن می‌گفت و مشکلات مردم را با صراحت، با مسئولان امر، در میان می‌گذاشت و به دیگران نیز توصیه می‌کرد که مشکلات و مسائل مردم را به گوش مسئولان برسانند.

• مولانا عبدالحمید حفظه الله در این باره می‌گوید:

«مولانا همواره به ما توصیه می‌کرد که مشکلات مردم را درک و صریح با مسئولان در میان بگذاریم و در این زمینه هیچ ملاحظه کاری نکنیم و می‌فرمود: که در این صورت هم خداوند از شما راضی خواهد شد و هم وجدانتان آسوده می‌شود».

مولانا عبدالعزیز همواره به صلح و دوستی و مؤدت می‌اندیشید و از هرگونه جنگ و درگیری و خونریزی که در بین قبایل بلوچ به وقوع می‌پیوست بیزار بود. همواره از برخوردهای خشونت‌آمیز آنان انتقاد می‌کرد و مردم را به یک زندگی برادرانه و سرشار از صفا و صمیمیت توصیه می‌کرد.

همچنین از مردم منطقه می‌خواست که وحدت خود را با برادران تشیع حفظ کنند، او حفظ مبانی را بر هرگونه اختلاف در فروع ترجیح می‌داد و به اخوت و برادری از عمق جان باور داشت و به همین خاطر در میان فریقین مورد احترام بود و برادران اهل تشیع نیز با ایشان محبت داشتند و پا به پای برادران اهل تسنن خود، پس از وفات آن بزرگوار در سوگواری شرکت کردند و از ضایعه به وجود آمده، اندوهگین بودند و بسیاری از شاعران شیعی هم در رثای او اشعاری سرودند که همه این‌ها بیانگر محبوبیت حضرت مولانا در بین فریقین بود.

صله رحمی همواره مورد توجه او بود، تعریف و تمجید را هرگز برای خود نمی‌پسندید، هرکس در جلوی او را تعریف می‌کرد ناراحت می‌شد و می‌فرمود:
رسول الله ﷺ فرموده است: هرکس را جلوی تعریف کردی، گردن او را زدی^(۱).

تواضع و فروتنی مولانا

رسم است که مردم از روی محبت وقتی عالمان دین را در مراسم مذهبی و اعیاد ملاقات می‌کنند، دست آنان را می‌بوسند، اما مولانا رحمته مردم را از بوسیدن دست خود باز می‌داشت و می‌فرمود:

«من دوست ندارم کسی دست مرا ببوسد. من نه دست کسی را می‌بوسم و نه دوست دارم کسی دست مرا ببوسد».

۱- اشاره به حدیثی است که بخاری و مسلم روایت کرده‌اند: عَنْ أَبِي بَكْرَةَ رضی قَالَ: أَتَيْتُ رَجُلًا عَلَى رَجُلٍ عِنْدَ النَّبِيِّ ﷺ، فَقَالَ: «وَيْلَكَ قَطَعْتَ عُنُقَ صَاحِبِكَ، قَطَعْتَ عُنُقَ صَاحِبِكَ» مِرَارًا ثُمَّ قَالَ: «مَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَادِحًا أَخَاهُ لَا مَحَالَةَ فَلْيُقْلُ: أَحْسِبُ فُلَانًا وَاللَّهِ حَسْبِيهِ، وَلَا أُزَكِّي عَلَى اللَّهِ أَحَدًا، أَحْسِبُهُ كَذَا وَكَذَا إِنْ كَانَ يَعْلَمُ ذَلِكَ مِنْهُ». (بخاری: ۲۶۶۲) ترجمه: ابوبکر رضی می‌گوید: شخصی، یکی از دوستانش را نزد رسول خدا ﷺ تعریف و تمجید نمود. رسول الله ﷺ چندین بار فرمود: «وای بر تو، گردن دوستت را شکستی. گردن دوستت را شکستی». بعد از آن فرمود: «اگر قرار است حتماً کسی را تعریف و تمجید کنید، چنین بگویید: گمان من درباره فلانی، چنین است و خداوند، حالش را بهتر می‌داند و من کسی را تزکیه نمی‌کنم. البته در صورتی می‌تواند اوصاف فرد را بیان نماید که آن اوصاف، در او وجود داشته باشند». [مُصَحَّح]

گاهی اوقات اتفاق می‌افتاد که برخی از مردم خم می‌شدند تا دست ایشان را ببوسند، اما مولانا فوراً دست خود را می‌کشید و گاهی هم به خاطر رعایت حال افراد پیر چیزی نمی‌گفت. یک بار شخصی به مولانا گفت: من خودم دست شما را بالا می‌آورم و می‌بوسم، آیا باز هم به این کار راضی نمی‌شوی؟ فرمود: من اصلاً دوست ندارم کسی دست مرا ببوسد، چه فرق می‌کند دستم بالا باشد یا پایین! من به طور کلی چنین امری را نمی‌پسندم.

- در یکی از سفرهای حج هنگام نماز عصر بود و مولانا ظرف آب وضو را برداشت که وضو بگیرد، مأموری آمد و ظرف را از دستش گرفت به علت استفاده از ظرف مأموران بسیار خشمگین شد، مولانا دست آن مأمور را با احترام گرفت و پوزش خواست و گفت: ببخشید از این که شما را رنجاندم.

در همین حال مأمور دیگری با درجه‌ای بالاتر آمد و با دیدن چهره نورانی و متواضع مولانا متأثر شد و از کار مأمور اول بسیار ناراحت شد و دستور داد که ظرف را برای مولانا پر از آب کند.

- مولانا به هنگام بیماری قلب در بیمارستان شهید لبافی نژاد تهران بستری بود، پزشک معالج ایشان گفت: باید عمل شود، اما مولانا موافقت نکرد و فرمود: می‌خواهم به مکه مکرمه بروم، ممکن است در خارج عمل کنم، آنگاه دکتر اصرار کرد و گفت: اجازه بدهید شما را در اتاق عمل مورد معاینه قرار دهم، ممکن است عمل شما سرپایی باشد یا نیازی به عمل نباشد، وقتی مولانا اصرار دکتر را دید، موافقت کرد.

مسئول بخش جراحی با دیدن حضرت مولانا با دو نفر محافظ بسیار ناراحت شد و با خشم گفت: لباس‌های بیمار را عوض کنید و تنها به اتاق عمل بیاورید، او باید لباس‌های مخصوص اتاق عمل را بپوشد. هنگامی که دکتر پرونده را باز کرد و متوجه شد که ایشان مولانا عبدالعزیز ملازاده هستند، رنگ از چهره‌اش پرید و از مولانا بسیار عذرخواهی کرد

و گفت: من از ارادتمندان شما هستم، من بسیار متأسفم که شما را نشناختم. سخنرانی‌های به حق شما را در مجلس خبرگان از تلویزیون دنبال می‌کردم و می‌دانم که با میانجی‌گری شما درگیری ترکمن صحرا حل شد.

از آن پس تا زمانی که مولانا در بیمارستان بودند، ایشان می‌آمدند و حالش را می‌پرسیدند. فروتنی مولانا در حدی بود که بارها خود را در حضور مردم مورد سرزنش قرار می‌داد.

- روزی حضرت مولانا وارد مسجد شد و مردم به احترام ایشان از جای برخاستند، مولانا در همان حال که به سوی محراب در حرکت بود، از مردم خواست که بنشینند، وقتی در محراب جای گرفت و شروع به سخنرانی کرد، پس از حمد و ستایش خداوند گفت: ای مردم! می‌بینم که شما در خانه خدا، به احترام من از جای برمی‌خیزید، من این عمل را نمی‌پسندم، شما مرا انسان خوبی می‌دانید، ولی من خود را بهتر از شما نمی‌شناسم، اگر شما از حقیقت درون من آگاه بودید، هرگز برای من از جای بر نمی‌خاستید و حتی جواب سلام مرا نمی‌دادید. از شما خواهش می‌کنم دیگر به هنگام حضور من از جایتان بلند نشوید.

انسان وقتی این سخنان مولانا را می‌بیند، به یاد آن حدیث حضرت رسول خدا ﷺ می‌افتد که به اصحابش فرمود: برای من از جای برنخیزید، چرا که من پادشاه نیستم، بلکه پیامبر و بنده [خدا] هستم.

ایشان چنان متواضع بودند که در بسیاری از موارد با این که خود حضور داشت به طلبه‌ها یا هر عالم و روحانی که در مسجد حضور داشت فرمان می‌داد که امامت نماز را برعهده گیرند و خود پشت سر آنان می‌ایستاد و نماز می‌خواند و به آنان اقتدا می‌کرد.

مولانا رحمته با عالم و عامی، فقیر و غنی، پادشاه و رعیت چنان رفتار می‌کرد که در شأن یک انسان مؤمن است، در این رابطه غلام قادر موریتانی مدنی این حکایت را از ملاقات مولانا با ملک فیصل، پادشاه سابق عربستان نقل می‌کند.

ایشان می‌گوید: مولانا برای ادای عمره به عربستان سعودی سفر کرده بود، در مدینه بود که شیخ عبدالعزیز بن باز مفتی سابق عربستان که در آن زمان رئیس دانشگاه مدینه بود از حضور مولانا اطلاع یافتند و ایشان را به منزل خود دعوت کردند و از آن جا وی را به دیوان و مجلس وزرا نیز معرفی کردند تا آنان نیز با ایشان آشنا شوند و پس از آن به دربار ملک فیصل تلگراف کردند و به ایشان اطلاع دادند که برجسته‌ترین شخصیت دینی و علمی بلوچستان ایران در مدینه حضور دارند. مقر تابستانی ملک فیصل در طائف بود.

مولانا می‌خواست برای انجام عمره به مکه مکرمه مشرف شود، در آنجا سعید بن راشد که اهل مسقط بود، از طرف ملک فیصل آمده بود که مولانا را به طائف ببرد، وقتی مولانا خودروی مجلل دولتی را دید که برای او آورده بودند، ناراحت شد و گفت: «ما در چنین ماشینی در زندان خواهیم بود و خود را در معرض توجه مردم قرار می‌دهیم». در نتیجه از سوار شدن بر آن خودرو خودداری کرد و گفت: «با تاکسی به مکه مکرمه و سپس به طائف می‌رویم». آنگاه به ترمینال رفتند و مراسم عمره را به جای آوردند و از آنجا به سوی شهر طائف رفتند که ملک فیصل تابستان‌ها را در آنجا می‌گذراند. وقتی به طائف رسیدند طبق قرار قبلی به هتل «الأمین» رفتند. وقتی وارد هتل شدند، مسئول هتل کلیدهای یک طبقه از آن هتل را تقدیم کرد و گفت: این طبقه از سوی پادشاه برای شما در نظر گرفته شده است.

مولانا گفتند: ما نیازی به یک طبقه نداریم، یک اتاق هم برای ما کافی است. پادشاه تصور می‌کرد که افراد زیادی با مولانا همراه هستند.

صبح روز بعد ماشینی به هتل آمد تا مولانا و همراهانش را به مجلس وزرا ببرد، اما مشاهده کردند که مولانا تنها است و جز من کسی با او همراه نیست.

به قصر پادشاه که رسیدند، وارد سالن بزرگی شدند که ملاقات‌های پادشاه در آنجا انجام می‌شد، هیأت وزیران و نیز مهمانان بسیاری از کشورهای مختلف نیز در آنجا

حضور داشتند، وقتی ورود مولانا را به پادشاه اطلاع دادند، برخلاف عادت معمول خود از جایش بلند شد و برای استقبال ایشان به سوی درب ورودی سالن رفت و با مولانا به گرمی دیدار کرد و دست مولانا را گرفت و همراه با ایشان به سوی جایگاهش حرکت کرد، اما مولانا دست خود را کشید و در کنار او حرکت کرد.

حاضرین وقتی ملاحظه کردند که چنین مهمان ویژه‌ای مورد توجه پادشاه است، صندلی‌های پیرامون صندلی پادشاه را خالی کردند تا ایشان در کنار پادشاه بنشینند. پس از دقایقی سفیر آن زمان ایران نیز برای دیدار پادشاه به آنجا آمد، مولانا از مجلس پادشاه و حضور حکام و مسؤولین کشورهای مختلف و جو مادی آن چندان خشنود نشد و تمنای حضور در بیت الله را نمود لذا پس از نیم ساعت از پادشاه اجازه خواست تا مرخص شود و این امر تعجب پادشاه را برانگیخت، زیرا اصولاً مهمانان چندین روز در آن قصر می‌ماندند و مورد توجه و پذیرایی پادشاه قرار می‌گرفتند.

یک نمونه از عفو و گذشت او

• یکی از علمای زاهدان واقعه زیر را چنین نقل می‌کند:

اوائل انقلاب مسؤلان طراز اول استان سیستان و بلوچستان جلسه‌ای خصوصی و غیر علنی پیرامون مسایل امنیتی و پیشبرد اهداف و مقاصد انقلاب اسلامی منعقد نمودند، مولانا نیز بنابر دعوت رسمی در جلسه شرکت کرده بود، آقای نجفی فرمانده نیروی انتظامی وقت استان اظهار داشتند که جامعه روحانیت این استان در مسیر انقلاب هیچ فعالیت و مبارزه‌ای نداشته‌اند.

مولانا بنابر شجاعت و شهامتی که داشتند در واکنش به سخنان نجفی فرمودند: راست می‌گویی، جامعه روحانیت در مسیر انقلاب فعالیتی نداشته است، تمامی فعالیت‌ها منحصر به ژاندارمری است و فعالیت ژاندارمری و نیروهای انتظامی هم این است که از هر راهی که اشرار و مخالفان بیابند، آن راه را ترک کرده راه دیگری را می‌بندند و اشرار به راه خود ادامه می‌دهند. این است فعالیت‌های ژاندارمری!!

آقای نجفی چنان عصبانی شد که تمام وجودش را ریشه فرا گرفته بود، و در حالت عصبانیت به جامعه روحانیت که قصدش مولانا بود، بسیار ناسزا گفت و جلسه به هم خورد.

تمام اهل جلسه برخاسته، جلسه را ترک کردند، مردم و علما وقتی که در جریان واقعه قرار گرفتند، برافروخته شده و هیأتی را به محضر مولانا فرستادند و قاطعانه خواستار برخورد جدی و فوری شدند و از مولانا خواستند از این موضوع صرف نظر نکنند، زیرا این امر اهانت بزرگی به جامعه روحانیت کل استان است و تنها منحصر به شخص شما نیست، و مقارن با آن چندین نامه سرگشاده به مسؤولان استان و نامه‌ای به مرکز کشور مبنی بر این که این فرمانده ظرف ۴۸ ساعت مهلت دارد کناره‌گیری کند، ارسال کردند و هشدار دادند در غیر این صورت، چنانچه هر بلایی بر سر او آمد ما هیچ مسؤولیتی نخواهیم داشت.

در ساعت ۸ شب همان روز مسؤولان رده بالای استان هیأتی به خدمت مولانا فرستادند که فردا ساعت ۸ صبح آقای نجفی جهت عذرخواهی خدمت شما حاضر می‌شود. حاضران جلسه نیز تصمیم گرفتند تا فردا ساعت ۸ صبح خدمت مولانا رفته، مانع عفو و گذشت ایشان از نجفی شوند. هنگامی که این هیأت در موعد مقرر به منزل مولانا رفتند، دیدند آقای نجفی ۷ صبح با هیأتی آمده و مولانا از او گذشت نموده است، وقتی با این حال روبرو شدند خیلی ناراحت و رنجیده‌خاطر گشتند، مولانا فرمودند: ما قشر علماء همواره از مردم می‌خواهیم و به آنان توصیه می‌کنیم که به خاطر رضای الهی از حقوق خود بگذرند و مردم نیز به سخنان ما آگاه شده و از مال و جان خود صرف‌نظر می‌کنند، قطعاً آنان نیز چنین رفتاری را از ما هم انتظار دارند، اگر ما از این حق شخصی خود نگذریم آنگاه مردم از ما چه انتظار دیگری داشته باشند؟!

اینجا بود که همه علمای حاضر در جلسه از هیبت و جواب محکم او مبهوت شده و سکوت اختیار کردند.

جایگاه علمی مولانا

جایگاه عبدالحمید در این باره می‌فرماید:

«ایشان علاوه بر آن که در تمامی علوم اسلامی از قبیل تفسیر، اصول، علم کلام، صرف، نحو و... از نبوغ بسیاری برخوردار بود، اما در علم فقه دارای ذوق سرشاری بود که بیان آن دشوار است».

او در میان عالمان معاصر، در دانش فقه، کم‌نظیر و صاحب فتاوی همخوان و متناسب با مقتضیات زمان بود.

ایشان افزون بر نبوغ علمی از قدرت استنباط بسیار قوی نیز برخوردار بود، چنانکه اگر موضوع یا مسأله‌ای در حضورش مطرح می‌شد و یا پرسش و اشکالی در میان می‌آمد، در مقام پاسخ، سخن خود را به آیه‌ای از قرآن و یا حدیثی از پیامبر اکرم ﷺ مستدل می‌کرد و این موجب می‌شد که طرف مقابل قانع شود و تمامی فتاوايش بسیار مستدل بود و در عین حال بر متون حدیث هم از حیث روایت و نیز از لحاظ درایت تسلط داشت که می‌توان در این زمینه نیز او را نوابغ کم‌نظیر عصر و از فقیهان بزرگ شمرد.

آن بزرگوار از تقوای علمی و وصف ناشدنی‌ای برخوردار بود، از این روی هرگز از سرهوی سخن نمی‌گفت و به رغم آن شخصیت والای علمی، اگر از ایشان پرسشی می‌شد، در پاسخ سکوت اختیار می‌کرد و یا این که می‌گفت: نمی‌دانم یا می‌گفت: تحقیق می‌کنم و پس از آن جواب می‌دهم و در پاسخ‌دادن به مسائل شرعی چنانکه شرط تقوای علمی است احتیاط می‌کرد و هرگز از این که بگوید: نمی‌دانم ابایی نداشت.

یکی از علما می‌گوید: «چون بنده شاگرد محضر حضرت مولانا رحمته بوده‌ام و نیز مدتی در کلاس درس قرآن آن بزرگوار که در مسجد نور زاهدان، پس از نماز صبح برگزار می‌شد، شرکت می‌کردم، بدون کمترین شائبه‌ای می‌گویم: که روش بیان ایشان در تفسیر قرآن کریم و همچنین روش تدریس ایشان در دیگر علوم بسیار جذاب و برخوردار از قدرت تفهیم تحسین‌برانگیزی بود».

حضرت مولانا در فتوا یکی از برجسته‌ترین عالمان عصر خود بود و نسبت به مبانی استنباط احاطه کامل داشت و در تطبیق مبانی با وقایع نیز از قدرت فوق العاده‌ای برخوردار بود و ضمن آنکه این موضوع در فتاوی نقل شده از ایشان کاملاً روشن است، اما صد حیف که فتاوی آن بزرگوار هرگز تدوین نشد، چنانکه یک بار ایشان در کراچی به دیدار مولانا فضل احمد، مدیر مدرسه مظهر العلوم کراچی رفتند، در همان جلسه چشم مولانا به فتوایی می‌افتد که یکی از مدرسین مدرسه نوشته بود، ایشان متوجه می‌شوند که فتوا اشتباه است، به مولانا فضل احمد رحمته می‌گوید: حضرت! مدرسه شما از قدیمی‌ترین و معروف‌ترین مدارس است و شما نیز از علمای بزرگ، معروف و مورد اعتماد و احترام همه عالمان هستید، لذا شما باید شخصاً به پاسخ استفتای مردم با دقت کامل نظر داشته باشید و نیز برای این کار مهم کسی را در نظر بگیرید که برای فتوادادن صلاحیت داشته باشد، آنگاه می‌گوید: این پاسخی که به نام مدرسه شما نوشته‌اند، درست نیست.

از قضا تحریرکننده فتوا در جلسه حضور داشت، در نتیجه شروع به جدال و قیل و قال کرد و گفت: شما از کجا می‌دانید که پاسخ‌دهنده به این استفتاء صلاحیت ندارد؟ مولانا به ملایمت و نرمی به او گفت: از این پاسخ معلوم می‌شود. آنگاه افزود: من نمی‌گویم: شما عالم نیستی، شما عالمی بزرگوار و مدرسی مستعد هستی، اما هر عالم و مدرسی نمی‌تواند مفتی خوبی هم باشد، اما چون او قانع نمی‌شد، حضرت مولانا رحمته از او چند پرسش کرد و او به تمام پرسش‌ها پاسخ اشتباه داد و مولانا هم از هر پاسخ می‌گفت: «پاسخ شما اشتباه است. آنگاه به استناد به متون، وجوه اشتباهات او را مشخص می‌کرد».

از این واقعه به روشنی معلوم می‌شود که آن بزرگوار در فقه و فتوا از چه پایه‌ای برخوردار بوده است، اما چون این رخداد در مدرسه‌ای مهم و در میان جمع انبوهی از عالمان و مدرسین و به ویژه در محضر مولانا فضل احمد رحمته اتفاق افتاد و آن بزرگوار از فقیهان و مفتیان بزرگ بودند، لذا از اهمیت دوچندان برخوردار است.

مولانا در امر قضاوت نیز مهارت فوق العاده‌ای داشتند و بسیار دقت می‌کردند و احتیاط کامل را به کار می‌بستند، یک بار که مولانا از زاهدان به روستای دپکور آمده بودند و تصمیم داشتند برای دیدن با پدرشان مولانا عبدالله به روستای حیط بروند، شماری از افراد روستای گواسلکان^(۱) به خدمت مولانا آمدند تا در باره اختلافی که داشتند در میان آنان قضاوت کند.

مولانا به آنان فرمود: شما فردا هنگام ظهر به محل زمین‌هایی مورد اختلاف بیایید. فردای آن روز حضرت مولانا پس از نماز ظهر از دپکور راهی پارود شد، در میانه راه افرادی که اختلاف داشتند، آمده بودند و ایشان هم آنان را به حضور پذیرفت و به اظهارات طرفین گوش فرا داد، آنگاه به زمین‌های مورد اختلاف نظری انداخت و فرمود: چرا شما سخنی می‌گویید: که برخلاف واقعیت است، اصل اختلاف شما بر سر چیز دیگری است.

طرفین دعوا که اصل قضیه را بهتر از هرکسی می‌دانستند، تسلیم شدند و پس از آن که نتوانستند در برابر رأی صایب آن بزرگوار ایستادگی کنند، ایشان مورد نزاع و اختلافشان را بیان و در میان آنان صلح و آشتی برقرار کردند.

ایشان در حل اختلاف مردم بسیار جدی و کوشا بودند و در قضاوت چنان به داد و عدالت داوری می‌کردند که نه تنها برادران اهل سنت، بلکه برادران اهل تشیع هم در محضر قضاوتش حاضر می‌شدند، و با اطمینان کامل رأی و نظر او را می‌پذیرفتند، چنانکه نقل می‌کنند: روزی میان دو نفر زرگر (طلافروش) که یکی شیعه و دیگری سنی و فرزند یکی از خواص و بزرگان بود، اختلافی پیش آمد و آن برادر شیعی با علم به این موضوع که مولانا اهل سنت است و با اطمینان از بی‌طرفی آن بزرگوار در محضر قضاوت حاضر شد و مولانا سه بار به وی گفت: آیا حتی قضاوتش به زیان او باشد، باز آن را خواهد پذیرفت؟

۱- این روستا در ۲۵ کیلومتری جنوب باختری شهرستان سرباز قرار دارد.

وقتی هرسه بار از ایشان پاسخ مثبت شنید، آنگاه سخنان طرفین را که در باره خرید و فروش چند سکه به نسیه بود، به دقت شنید، آنگاه به صلابت به آن طرفی که اهل سنت بود، دستور داد که عین سکه‌ها را به برادر شیعه‌اش برگرداند و او وقتی این حکم را شنید، از ذوقی که به او دست داده بود، فریاد کشید.

مولانا عبدالحمید می‌فرماید:

شخصیت علمی مولانا رحمته نه تنها در بلوچستان، بلکه در سطح جهان شناخته شده بود، یعنی آن بزرگوار یک شخصیت علمی جهانی بود و در مسافرت‌ها وقتی کسی برای طرح پرسشی به حضورش می‌رسید، ایشان با چنان اعتماد به نفس و علم فراگیر پاسخ می‌گفت: که پرسش‌کننده تحسین کنان جلسه را ترک می‌کرد.

مولانا عبدالرحمن محبی می‌گوید:

«در مدینه منوره در جلسات حضرت شیخ القرآن مولانا غلام الله خان رحمته حضور داشتیم که دیدیم حضرت مولانا عبدالعزیز رحمته از گوشه‌ای از مسجد می‌فرمود: آقای فلانی! این شخص (به مولانا عبدالعزیز اشاره کرد) از شخصیت‌های بسیار بزرگ جهان اسلام است، قدر ایشان را بدانید». همچنین یکی از دوستان می‌گفت: «ما در جلسه درس شیخ الاسلام مولانا محمد تقی عثمانی مدیر دارالعلوم کراچی، حفظه الله نشستیم و وقتی درس ایشان پایان پذیرفت، از ایشان تقاضای مرخصی کردیم و به عرض ایشان رساندیم که مولانا عبدالعزیز ملازاده، رهبر اهل سنت ایران تشریف آورده‌اند و می‌خواهیم برای دیدار ایشان برویم. ایشان فرمودند:

«مولانا عبدالعزیز ملازاده فقط رهبر اهل سنت ایران نیستند، بلکه رهبر همه ما و یکی

از رهبران اهل سنت ایران و جهان هستند».

یکی از عادات و برنامه‌های مولانا رحمته این بود که در صبح جمعه علما را در منزل خود جمع می‌کرد و در آن مجلس پیرامون پرسش‌هایی که مردم طرح کرده بودند و نیز در رابطه با مسایل روز و مشکلات مردم و حتی موضوعات علمی با آنان تبادل نظر

می‌کردند و حتی به نظر شخصی هم بسنده نمی‌کردند و همواره کتاب‌های زیادی در مجلس بود و مباحثات عمیق علمی صورت می‌گرفت و کوشش می‌کردند پاسخ پرسش‌های مردم را از متون معتبر و مستند به آرای فقیهان بزرگ استخراج کنند. ایشان بر متون فقهی تسلط عجیبی داشت و هرگاه موضوعی مطرح می‌شد، می‌فرمودند: که به فلان کتاب، فلان فصل و فلان باب مراجعه کنید.

- پیش از انقلاب دولت سمیناری را برای بحث پیرامون تنظیم خانواده در زاهدان تشکیل داد که بیشتر علمای بلوچستان اعم از شیعه و سنی در آن حضور داشتند و در این سمینار در باره جلوگیری از بارداری، سقط جنین و عقیم‌کردن زنان مباحثی مطرح شد، هرکدام از علما رأی و نظرشان را بیان می‌کردند و جناب مولانا رحمته نیز در آن سمینار فتوا داد که:

«اگر پزشک حاذق تشخیص دهد که بچه‌آوردن برای زنی مضر است و سن جنین هم کمتر از چهار ماه باشد و آن شخص رزاق مطلق را خداوند متعال بداند، در آن صورت سقط جنین جایز است...»

پس از فتوای مولانا مبنی بر جواز سقط جنین و جلوگیری از فرزندان بیشتر در شرایط خاص برخی از علما اتهاماتی به ایشان وارد کردند و گفتند: که ایشان حق را کتمان و در امور دینی مسامحه می‌کنند و به خاطر فشار دولت چنین فتاوی‌ای صادر کرده، لذا روزی تمام کسانی را که چنین سخنانی را پشت سر ایشان می‌زدند، در مسجد عزیزی جمع کرد و به آنان فرمود: شنیده‌ام که شما در باره من چیزهایی گفته‌اید و اظهار داشته‌اید که من در امور دینی مسامحه و کوتاهی می‌کنم، بدانید که من از شاه‌ترسی ندارم، او هم انسانی مانند ماست. من فرزند مولانا عبدالله رحمته آن مجاهد بزرگ می‌باشم، اگر من می‌ترسیدم در باره قضیه اصلاحات ارضی چیزی نمی‌گفتم و مردم بلوچ را از رفتن به جنگ با قشقایی‌ها باز نمی‌داشتم، آنان می‌خواستند مرا برای مجازات به تهران ببرند، مرا تهدید کردند تا سخنانم

را پس بگیرم، اما من چیزی را که حق می‌دانستم گفتم. من اگر دین‌فروشی می‌کنم از خداوند می‌خواهم در همین دنیا مرا رسوا کند و موضوع را به آخرت وا نگذارد. من در سمینار تنظیم خانواده تأکید کردم که اگر طیبی حاذق تشخیص دهد و رازق مطلق او خدا را بداند و به خاطر فقر اقتصادی دست به چنین کاری نزنند، در آن صورت جلوگیری یا سقط جنین جایز است و نظر فقهی مذهب خود را گفتم. آنگاه افزودند: خارج از موضوع سمینار به شما که خود را نترس و شجاع می‌دانید این نکته را بگوییم: که حق‌گویی و به صراحت سخن گفتن بسیار خوب و پسندیده است، اما اگر حرفی باعث شود که پس از گفتن آن پشیمان شوید و عذرخواهی کنید، همان بهتر که از اول آن را نگوئید.

سپس نامه‌ای را از علمای منطقه در دست داشت که وی را به خاطر برخی سخنانش از طرف دولت شاه به خلخال تبعید کرده بودند، درآورده و گفت: اگر حق‌گویی مانند حق‌گویی صاحب این نامه باشد که پس از چند روز تبعیدشدن نوشته است که برای آزادی من کاری کنید و به کودکانم رحم کنید، بهتر است که چیزی نگوئید.

اگر دل‌هایتان برای بچه‌هاتان تنگ می‌شود و از کار خود پشیمان می‌شوید، همان بهتر که از اول چیزی نگوئید، اگر شما می‌خواهید حرفی بزنید و پس از آن توان تحمل نتایجش را نداشته باشید، در واقع راه آیندگان را می‌بندید و با کار خود آنان را مرعوب می‌کنید...

مولانا به مطالعه علاقه‌ای وافر داشت و با وجود کثرت رجوع مردم و دیگر مشکلات موجود و وقت اندکی که در اختیار داشت، اگر لحظه‌ای هم فرصت پیدا می‌کرد، به مطالعه مشغول می‌شد و سعی می‌کرد از سنت اسلامی و متون و آثار گذشتگان، علمی فراگیر داشته باشد و حتی در واپسین روزهای زندگی خویش نیز از بررسی و پژوهش فاصله نگرفت، از مطالعات روز هم غافل نبود و رویدادهای روزگار خود را هم با دقت هرچه تمام‌تر دنبال می‌کرد.

مولانا از طرف دادگستری رسماً به عنوان قاضی شرع برگزیده شده بود و احکام صادره از طرف وی لازم الاجرا بود.

مهمان نوازی و سخاوت مولانا

مولانا رحمته یک بار فرمودند: بسیاری تصور می‌کنند به خاطر آنکه بسیاری از مردم به منزل من رفت و آمد می‌کنند و مهمان بسیار دارم، بسیار ثروتمند هستم. هیچ کس نمی‌داند که من هزینه تأمین زندگی خود را تا همین فردا ندارم، اما به فضل الهی است که مشکلات و دشواری‌های من مرتفع می‌شود، و خداوند متعال به زندگی من برکت داده.

با وجود این که او غیر از حقوق ثابتی که از وزارت فرهنگ می‌گرفت، درآمد دیگری نداشت، اما بسیار مهمان‌نواز و سخاوتمند بود، همیشه از شهرستان‌های مختلف برای ایشان مهمان می‌آمد و خیلی وقت‌ها مراجعان یومی نیز برای صرف خوراک در نزد ایشان می‌ماندند.

اصلاً غروری نداشت، گاهی شخص ایشان از مهمانان پذیرایی می‌کرد و غذا را به اتاق مهمانان می‌برد و سر سفره، متوجه همه مهمانان بود، و هرگز پذیرایی او از مهمان رنگ جناحی و سیاسی نداشت.

می‌خواست همه از نعمت‌های خداوند استفاده کنند و اگر کسی تعارف می‌کرد، گاهی به او گوشت می‌داد و گاهی برایش برنج می‌کشید و به هیچ وجه از مهمانان غافل نبود. از اسراف زیاده روی و «تکلف بیزار بود، به مدلول مثل معروف «الوجود من الموجود» هرچه در خانه داشت برای مهمانان می‌آورد، اما هرگز به تکلف نمی‌افتاد و اسراف و تبذیر نیز نمی‌کرد.

مهمان را از هر قشر و گروهی که بود، گرامی می‌داشت و برای او ارزش قائل می‌شد و به دیگران نیز همواره توصیه می‌کرد که قدر و جایگاه مهمان را بشناسید و هرگز از آمدن مهمان ناراحت نباشند که روزی مهمان را خداوند عنایت می‌فرماید و وقتی مهمان می‌آمد

او را «حبیب الله (دوست خداوند)» خطاب می‌کرد و می‌فرمود: «چه نیک است که انسان میزبان دوست و حبیب خدای بزرگ باشد».

هرگز در فکر گردآوری کمک برای خود نبود و حتی بیشتر از دیگران به مردم و نیازمندان کمک می‌کرد و اگر هم در مسجد برای پیش‌آمدی کمک مالی جمع می‌کردند، مساعدت ایشان بیشتر از دیگران بود، اگر مولانا شخص فقیر و تهیدستی را می‌دید، طوری به او کمک می‌کرد که کسی او را نبیند و باعث شرمندگی او نشود.

به طلاب نیز کمک می‌کرد و حتی گاهی از خود طلبه می‌پرسید که آیا هزینه معاش آنان تأمین می‌شود یا خیر؟ اگر کسی مشکلی داشت تلاش می‌کرد به هر نحوی که شده مشکل او را حل کند و اگر خود از انجام کمک برنمی‌آمد سعی می‌کرد آن را با اهل خیر و نیکوکاران در میان بگذارد تا مشکل نیازمندان از این طریق حل شود، پس از آنکه آن بزرگوار در گذشت، تازه معلوم شد که شماری از افراد بینوا را تحت حمایت خویش داشت، چنانکه پس از درگذشت وی به مسجد مکی و مدنی آمدند و می‌گفتند: در حیات مولانا، هرگاه که نیازی پیدا می‌کردیم به نزد آن بزرگوار می‌آمدیم و او نیازها را برآورده می‌ساخت و حتی می‌پرسید که آیا این مقدار پول که به شما داده‌ام نیازتان را برآورده می‌سازد یا خیر؟

و اکنون که آن حضرت به رحمت ایزدی پیوسته است، چه کسی نیازهای ما را برآورده خواهد ساخت؟

ابهت و عظمت و مجالس مولانا

همه روزه صبح و عصر مردم برای دیدار با او مراجعه می‌کردند و صبح جمعه نیز جلسات علمی دایر می‌شد، همواره علمای مناطق مختلف و شهر زاهدان در حضور ایشان حاضر می‌شدند و برخی اوقات کتابی در اخلاق تحت عنوان «اکمال» را برای حاضرین می‌خواند و یا اشعاری را در مدح و ثنای پیامبر اکرم ﷺ قرائت می‌کرد که همه این‌ها به مجلس جذابیت خاصی می‌بخشید، وقتی که ایشان رخدادهای عصر پیامبر اکرم ﷺ و

صحابه کرام رضی الله عنهم را شرح می دادند، مردم بسیار تحت تأثیر سخنان ایشان قرار می گرفتند و ناخودآگاه اشک از چشمانشان جاری می شد.

گاهی نیز شوخی می کرد می خندید، برخی لطائف را تعریف می کرد و هیچ کس از مجلس خسته نمی شد، حتی اگر حرفی نمی زد، همان چهره نورانی و حضور وی باعث آرامش مجلس بود، اقشار مختلف مردم برای دریافت پاسخ پرسش های شرعی و حل و فصل اختلافات خویش حضور می یافتند و اگر زنان و کودکان هم پرسش داشتند به راحتی می توانستند آن را مطرح کنند و مولانا با کمال آرامش و با مهربانی به پرسش آن ها پاسخ می گفت.

سعی می کرد دیگران سخن بگویند اما اگر مجلس را سکوت در برمی گرفت، مجلس را با سخنان پندآموز خویش همواره گرم نگاه می داشت، اگر کسی یک بار در مجلس او می نشست، نمی خواست بلند شود و از مجلس بیرون رود. خصلت عجیبی داشت، هرکس فکر می کرد، مولانا علاقه و محبتی که با او دارد با دیگران ندارد، مجلس مولانا بسیار آزاد بود، وقایع و رخدادهای روز در آن مطرح می شد و مورد بحث قرار می گرفت و هرکس می توانست به آسانی فکر و نظر خود را ابراز دارد هیچ تفاوت نمی کرد که موافق یا مخالف نظر مولانا باشد.

در جلسات اگر کسی حرف غیر منطقی و دور از واقعیت می زد، فوری واکنش منفی نشان نمی داد، بلکه حقایق را گاهی به صورت طنز و با خوش خلقی، طوری بیان می کرد که به کسی برنخورد و در عین حال حقیقت هم بیان شود.

اما در عین گشاده رویی به حدی با هیبت و عظمت بود که در محفل و مجلس او بزرگان نیز با ادب می نشستند و تا او سخن نمی گفت، هیچ کس شروع به سخن نمی کرد. او با این ابهت و عظمت بسیار باوقار و مهربان بود، سعی داشت هیچ کس از وی ناراضی نشود و اگر پی می برد کسی از وی رنجیده است، تا رضایت او را به دست نمی آورد آرام نمی گرفت.

عشق به رسول خدا صلی الله علیه و آله و محبت به خاندان و یارانش

شیفته رسول الله بود، هرگاه نام او را می شنید و یا خود بر زبان می آورد، بی اختیار اشک از چشمانش جاری می شد، به شیوه و سنت های حضرت رسول ﷺ به شدن پایبند بود، خوشبویی را دوست داشت، بیش از هر کس سلام می گفت، بیماران را عیادت می کرد و در تشییع جنازه مسلمانان شرکت داشت.

برای هر نماز مسواک می زد و همواره تلاش می کرد که حتی الامکان نمازها را با جماعت به جای آورد، چنانکه در بیمارستان قلب تهران علیرغم بیماری نمازها را با جماعت می خواند و از ملاقات کنندگانش می خواست که پیش نماز شوند و پشت سر او نماز بخواند و اگر کسی نبود با همان حالت بیماری خود پیش نماز می شد، و در آن بیماری سخت که منتهی به فوتش شد، هرگاه پنجره اطاق را می گشودند و باد خنک می وزید، می فرمود: نسیم مدینه دارد مشام مرا می نوازد و عطر آگین می کند. در طول حیاتش تا هنگامی که سالم بود بارها به زیارت حرمین شریفین مشرف شد و به یاد زحمات و تلاش های رسول خدا ﷺ و یاران فداکارش در کنار آرامگاه و روضه آن حضرت از دل و جان می گریست.

دوستی و محبت صحابه و دلدادگی یاران پیامبر را که به دست شخص آن حضرت تربیت شده بودند، نشانه ایمان می دانست و همیشه در سخنرانی هایش جهاد و فداکاری آنان را برای مردم بیان می کرد، و همواره می فرمود: من امیدوارم به خاطر دوستی و محبتی که نسبت به تمام اصحاب و ازواج مطهرات و اهل بیت رسول اکرم ﷺ دارم، خداوند مرا در روز آخرت نجات بدهد.

و مردم مدینه را همسایگان حضرت رسول ﷺ و قابل احترام می دانست.

• مولانا در یکی از سفرهای حج که پسرش نیز همراه وی بود، روزی از یکی از خیابان های شهر مدینه رد می شد، جوانی از جلو آمد و محاسن مولانا را که مطابق سنت بود استهزاء کرد، پسر مولانا در واکنش به رفتار بی ادبانه آن جوان بلافاصله پرخاش می کند، اما مولانا بسیار ناراحت شده و پسرش را سرزنش می کند که چرا

به مردم مدینه و مردم شهر رسول خدا ﷺ خشم می‌کنی؟ او هرچه می‌گوید و می‌کند، معاف است تو نباید عکس العمل نشان بدهی، مردم مدینه همسایگان حضرت رسول الله و قابل احترام هستند.

ایشان همواره با ذکر نام مبارک آن حضرت صلوات می‌فرستاد و از حاضرین در مجلس یا مسجد هم می‌خواست صلوات بفرستند، در طول مدت بیماری بسیار دوست داشت اشعاری را که در مدح و ستایش رسول خدا ﷺ سروده‌اند در حضور او خوانده شود، و خود نیز سرود مشهور «طلع البدر علینا» را همواره زمزمه می‌کرد و می‌فرمود: هیچ آرزویی جز دیدار الله و رسول گرامیش برایم باقی نمانده است.

تربیت فرزندان

فرزندانش را در هفت سالگی به نماز امر می‌کرد، مسایل و احکام ضروری دین را به آنان می‌آموخت، همواره در سخنرانی‌ها و مجالس و عظ به مردم توصیه می‌کرد تا به فرزندان‌شان احکام قرآن و مسایل دینی را بیاموزند.

به دلیل موقعیت و جایگاه برجسته خانواده ایشان، احکام حجاب و دیگر سنت‌های مقرر از سوی خانواده ایشان بسیار شدیدتر از دیگران مراعات می‌شد.

به فرزندان‌ش توصیه می‌کرد تا از مدپرستی به دور باشند و قرآن کریم را به خوبی بیاموزند و همواره قرائت کنند و به مطالعه کتاب‌های دینی مشغول باشند و بعد از مطالعه آن را در جایگاه مناسبی قرار دهند.

و به برخی نیز می‌فرمود: که خیاطی بیاموزند و لباس‌های مورد نیاز در خانواده را خود بدوزند.

- دخترش نقل می‌کند: به خاطر دارم زمانی را که قرآن می‌خواندم و مادرم قرآن را به من می‌آموخت، مولانا با ضیق وقت و تراکم کار اگر در روز فرصت پیدا نمی‌کرد، شب‌ها حتی ساعت ده و یازده شب هم که می‌شد ما را صدا می‌کرد و می‌فرمود: بیایید ببینم درس قرآن شما به کجا رسیده است و امروز چند آیه یا

سوره از قرآن را یاد گرفته‌اید؟ میزان پیشرفت ما چقدر بوده است؟ همواره ما را تشویق می‌کرد که سوره‌های مانند: رحمن، یاسین و ملک را حفظ کنیم. همیشه در منزل مولانا درس قرآن دایر بود و بانوان و دختران برای آموزش قرآن کریم از دور و نزدیک به منزل ایشان می‌آمدند و خواندن قرآن را از همسر و دختران مولانا می‌آموختند و تا به امروز نیز این سنت و شیوه همچنان ادامه دارد. مولانا بر وضعیت درسی فرزندانش نظارت می‌کرد و برای آن‌ها نامه می‌نوشت و پند و ارشاد می‌کرد. یکی از نامه‌های مولانا به فرزندش زمانی که در دانشگاه اسلامی مدینه تحصیل می‌کرد. او حافظ قرآن بود:

فرزند بسیار عزیزم آقای علی اکبر ملازاده

اسلام علیکم و رحمة الله وبرکاته

این نامه را سردستی دارم برای شما می‌نویسم، امیدوارم که وجوداً و قلباً و معنی سالم باشید، وقت را غنیمت دانید. این سعادت برای هرکس نیست. سعی کنید که علم ظاهری و باطنی دست آرید.

ادب حرمین را ملاحظه و مراعات کنید، بی‌ادب محروم گشت از فضل رب.

هرروز در ترقی معنوی و صوری باشید، از رفقای بی‌ادب و آزاد بپرهیزید و دوری کنید. هر کمالی که می‌توانید حالا به دست بیاورید، بعداً که فرصت از دست رفت پشیمان می‌شوید و کاری نمی‌توانید بکنید، لباس فاخر و راحت و عیش و نوش هر جا هست مگر بیت الله و روضه اطهر و فیوضات و انوار حرمین هر جانیست. شب و روز در فکر درس و علم باشید.

تقوا و خداترسی را شیوه خود کنید، خدا را هر جا حاضر و ناظر دانید. زینت علم عمل است، علم بی عمل درخت بی ثمر و بلای جان و باعث حسرت و ندامت است، بدترین روز عذاب در روز قیامت برای عالم بی عمل است، برای میان هم دعا کنید خداوند خاتمه ما را به خیر بکند و از دنیای فانی با ایمان و بامراد ببرد. ترس خاتمه باید همه ما را ناراحت کند، باید در فکر خاتمه خیر باشیم، دنیا به هر حال می‌گذرد.

خوشا به کسانی که دین و ارث پیغمبری را حاصل کرده، آن را در تمام دنیا منتشر و اثری و نقشی از خود بگذارند و خدمتی ارزنده برای اسلام انجام دهند.

دادیم تو را ز گنج مقصود نشان گر ما نرسیدیم تو شاید بررسی

آقایان شیخ سالم و شیخ عبدالکریم و تمام دوستان را سلام برسان.

آقایان عبدالحکیم و عزیزالله و جلال الدین و عبدالرحمین و کلیه طلاب و دوستان

بلوچ را سلام برسانید. از طرف مادر و بچه‌ها شما را سلام برسد.

سعادت خواه ابدی شما پدر پیرت عبدالعزیز (عفی الله عنه)

۱۳ جمادی الأولى ۱ / ۲ / ۳۷

دو خاطره

استاد دارالعلوم عزیریه زاهدان می‌گوید:

- مولانا از خواندن قرآن کریم با تجوید و صورت و لحن بسیار لذت می‌برد و هر وقت ایشان به حوزه می‌آمدند از بنده می‌خواستند که قرآن کریم را قرائت کنم، وقتی که شروع به خواندن قرآن می‌کردم، اشک از چشمانش جاری می‌شد، به ویژه در سال‌های پایان عمرشان وقتی که بیمار بودند، ایشان را به زیر سایه درختان حوزه می‌آوردند و از بنده می‌خواستند که قرآن بخوانم و باران اشک از چشمانش سرازیر می‌شد.

• روزی در مغازه‌ای مشغول خیاطی بودم، مولانا تشریف آوردند. پریشان شدم که مبادا او از این کارم ناراحت شود، اما دیدم که برعکس ایشان مرا تشویق کردند و فرمودند: علمای دین، باید از هنر هم برخوردار باشند، و گرنه به هنگام نیاز مجبور می‌شوند، دست به سوی مردم دراز کنند و وقار و عزت علمی را که دارند از دست بدهند.

سفرهای مولانا

سفر به افغانستان، برای ملاقات با خلیفه غوث محمد جان بن شاه ولی الله نقشبندی در سال ۱۳۲۴ شمسی

مولانا ابتدا نسبت به این خلیفه اعتماد خاصی داشت و حتی با خلیفه مجاز وی در بلوچستان به نام خلیفه غلام محمد دالبندی، به جهت تزکیه نفس و اصلاح باطن که برای آن اهمیت بسیاری قائل بود، حسب رسم آن زمان بیعت کردند. اما پس از مدتی متوجه برخی امور خلاف شرعی همچون اختلاط بین زن و مردم هنگام بیعت جلسات ذکر مشترک بین زن و مرد و... گردیده و نسبت به وی به شدت دچار تردید می‌شود.

لذا مولانا برای ملاقات خلیفه غوث محمد جان به افغانستان سفر کرده، و در سیاه‌بند چمن، با او دیدار و وضعیت خلیفه وی، در بلوچستان را برای غوث محمد بیان می‌کند، ولی او اظهار می‌دارد، من در اجازه‌نامه خلفای خود تحریر می‌کنم که از حدود شرعی تجاوز ننموده و مرتکب کار ناشایست و خلاف شرع نشوند، اما مولانا در طی مدت اقامت خود در آنجا اعمال خلاف شرع و برخلاف انتظار مشاهده نموده و این سفر سبب قطع ارتباط و علاقه وی با این جماعت شد.

و از آنجا که مولانا مراقب تزکیه نفس بر طبق شریعت بودند لذا، پس از بازگشت به میهن با افراد این گروه که روش و طریقه‌ای خلاف شرع داشتند به مبارزه برخاست و

مردم را از بیعت و پیروی آن‌ها برحذر داشت، و به خلیفه غلام محمد نیز پیغام فرستاد که منطقه را ترک نماید که بعدها او به پاکستان رفت.

از طرفی صوفی دوست محمد ملازهی که از همراهان مولانا در سفر افغانستان بودند، به نگارش کتابی علیه بدعت‌ها و امور خلاف شرع این گروه صوفیانه می‌پردازد، با انتشار این کتاب همانگونه که مولانا پیش‌بینی کرده بود، مخالفت‌های شدیدی علیه وی صورت می‌گیرد، ولی سرانجام در اثر استقامت و شکیبایی ایشان و حمایت مولانا، مردم از بدعت‌ها و امور خلاف شرع نجات یافتند.

سفر به عراق

عراق از جمله کشورهایی بود که مولانا عبدالعزیز در سال ۱۳۴۷ شمسی به آن جا سفر کرد، مولانا پس از بازدید از بغداد و ملاقات با گروهی از بلوچ‌های منطقه که در آنجا کار می‌کردند به زیارت آرامگاه امام اعظم ابوحنیفه نعمان بن ثابت رحمته الله رفت، و از هنگام نماز عصر تا نماز مغرب، در مسجد جنب آن محل بسیار دعا کرد و گریست. امام آن مسجد وقتی مولانا را دید استقبال گرمی از ایشان کرده و از او خواست که امامت نماز مغرب را برعهده گیرد، مولانا نیز پذیرفت و پس از نماز در باره مسایل مختلفی با همدیگر سخن گفتند.

مولانا پس از حضور بر سر مزار شیخ عبدالقادر گیلانی و دیگر بزرگان آن دیار علیرغم مخاطرات و فضای خفقان رژیم شاه برای دیدار با آیت الله خمینی که در نجف تبعید بود، به این شهر رفت و ملاقات گرمی با ایشان داشت.

همچنین مولانا در این سفر از تمامی مساجد مدارس و مراکز مذهبی اهل تشیع در شهرهای مختلف عراق دیدن نمود و با علما و مراجع اهل تشیع آنجا هم‌نشینی و گفتگو کرد.

سفر هندوستان و شرکت در اجتماع صدمین سال تأسیس دارالعلوم دیوبند

مولانا عبدالعزیز در اسفند ماه سال ۱۳۵۸ هـ ش بنا به دعوت مسئولین دارالعلوم دیوبند، جهت شرکت در اجتماع صدمین سال تأسیس این مرکز بزرگ دینی عازم هندوستان شدند.

فرزندش حافظ علی اکبر که در این سفر همراه وی بود، از خاطرات سفر هندوستان می‌گوید: پدرم علیرغم این که کسالت داشت، اما در این اجتماع شرکت کرد و با علمای بزرگ و برجسته آنجا ملاقات نمود، جالب اینکه چهره نورانی و قیافه جذاب مولانا خیلی از علما و مردم را در آنجا به خود جلب می‌نمود و بسیاری می‌پرسیدند که ایشان اهل کجا هستند. بسیاری از مردم هندوستان به محل اقامت مولانا می‌آمدند و با ایشان دیدار می‌کردند، بعضی از من می‌پرسیدند که آیا پدرتان امام حرم است؟

سفر پاکستان

مولانا از زمان تحصیل تا وفات به پاکستان سفرهای زیادی داشتند و خاطرات بسیاری وجود دارد که در این مختصر جایش نیست.

همراه مولانا در یکی از این سفرها می‌گوید:

مولانا دو ماه کامل شعبان و رمضان را در آنجا ماندند، مولانا غلام الله خان روحانی برجسته پاکستان از ایشان استقبال کرد و دستور داد اتاق جداگانه‌ای برای وی آماده کنند، اما مولانا فرمود: من با همراهم در یک اتاق می‌مانم.

ایشان طی مدتی که در راولپندی بودند، مردم این شهر دوست داشتند که مولانای ایرانی پیشنهاد و امام آن‌ها باشد، و ایشان گاهی پیشنهاد می‌شدند و بیشتر مأمومین با شنیدن صدای روح نواز ایشان که بسیار دلنشین بود، اشک می‌ریختند و واقعاً دل آدم از جای می‌جنبید.

مولانا پس از اتمام دوره تفسیر مولانا غلام الله خان که در جلسه درس تفسیر او شرکت می‌کرد، عازم لاهور شدند. در لاهور نیز دوازده روز از درس تفسیر مولانا احمد علی لاهوری بهره برده و با ایشان بیعت کردند و اجازه خلافت ایشان را نیز گرفتند.

و پس از آن مولانا عازم کراچی شد، در کراچی با علمای بزرگ آنجا ملاقات نمود. از مدارس دینی باز دید کرده و به وضعیت طلاب ایرانی رسیدگی نمود، علمای بزرگ شهر برای ملاقات با ایشان به محل اقامتش می آمدند و...

سفر سوریه

و ملاقات با دکتر رمضان البوطی، شیخ دکتر فتح الدیرینی، شیخ ذاکر نابلسی و حضور بر سر مزار صلاح الدین ایوبی.

مولانا در آبان ماه ۱۳۵۹ هـ ش به کشور سوریه مسافرت نمود.

دکتر عبدالرحیم ملازاده برادر مولانا می گوید:

هنگام آمدن مولانا من در سوریه دوره دانشجویی را سپری می کردم.

مولانا از علماء و مفتی سوریه و دانشگاهها و وضعیت مردم از من سوالاتی کرد.

مولانا وقتی دید مفتی سوریه، ملای درباری و حکومتی است و در بین مردم خوشنام نیست، با او دیدار نکرد، اما با دکتر رمضان البوطی ملاقات و در درس او شرکت جست. یکی دیگر از علما شیخ ذاکر نابلسی بود که انسانی خوش اخلاق و استاد زبان عربی بود و دروس دعوتی داشت.

مولانا در درس او هم شرکت کرد و از درس او خیلی اظهار خرسندی می کرد، او با مولانا به گرمی ملاقات کرد و ایشان را به منزلش دعوت نمود.

شیخ نابلسی در تصوف مشهور بود و از بزرگان صوفیه به شمار می رفت، و با این که وی ریش هایش را می تراشید، اما مولانا به ظاهر او توجهی نکرد.

شیخ نابلسی به من گفت: گویا صد سال است با مولانا عبدالعزیز آشنایی دارم و روحم با او خیلی نزدیک است، مولانا در این مدت با علمای دیگر نیز دیدار کردند.

دکتر عبدالرحیم ادامه می دهد:

جالب اینکه مولانا در سفر سوریه کلاه عادی و یا دستمال را روی سر می گذاشت و عمامه را در خانه گذاشته بود، اما وقتی یکی از دوستانم قبل از معرفی ایشان را دید به

وی احترام گذاشت و بعدها به من گفت: از چهره او فهمیدم که شمایل عالمانه‌ای دارد، هرچند که او را از قبل نمی‌شناختم. بعداً به ملاقات دکتر فتحی الدیرینی که استاد من بود رفتیم، مولانا وقتی ایشان را دید و در درس او حاضر شد، خیلی متأثر گردید و گفت: من نمی‌دانستم در دنیای اسلام هنوز چنین علما و دانشمندانی وجود دارد، با اینکه ریش نداشت و کت و شلوار پوشیده و کراوات هم بسته بود، اما مولانا خیلی از علم و دانش او متأثر شد.

دکتر عبدالرحیم می‌گوید: روزی بر سر قبر صلاح الدین ایوبی رفتیم، خیلی گریست، تاریخ اسلام در زمان سلطان صلاح الدین ایوبی، جنگ‌هایی او و آزادی پرافتخار بیت‌المقدس جلو چشمانش مجسم شد.

مولانا همواره در دعاهاى خود به ویژه در روزهای مهمی چون روز جمعه، عیدین، حج و هر جای دیگر که فرصتی پیدا می‌کرد از خداوند متعال می‌خواست، شخصیتی چون صلاح الدین را برای یاری مسلمانان این زمان به وجود آورد. دین را با شخصیت‌هایی چون او دیگر بزرگان اسلام زنده بگرداند.

مولانا به حدی بر سر قبر صلاح الدین گریست که قلبش به درد آمد و از حال رفت و فوراً به بیمارستان منتقل شد.

بعداً خواست بر سر قبر سایر علما، بزرگان و صحابه نیز حاضر شود، اما از رفتن وی به دلیل وضع نامطلوب جسمانی‌اش جلوگیری شد.

ادامه در جلد دوم ان‌شاءالله

این کتاب برگرفته از زندگینامه حضرت مولانا عبدالعزیز، تألیف: عبدالباسط بزرگ‌زاده و نورالنساء ملازاده می‌باشد که بنا به پیشنهاد شاهین کیانی جهت اختصار با همکاری مؤلف قرار شد به صورت ۲ جلد مختصر به چاپ رسد، اما متأسفانه آقای کیانی مورخ ۱۳۶۶/۱ در سانحه تصادف از دنیا رحلت نمودند و جلد دوم آن ناتمام ماند. خدایش بیامرزد و با پیشوا و سایر بزرگان دین محشورش بدارد.